اهدائی مرحوم عباسعلی سالمی
۲۹۷/۴۲
۶۹۸م
کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۳۲۴۳۳
تاریخ دی ۸۰

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۷۷۵۸

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۲ م ۶۹۸ ت/ م ۱۳۵۴ مرجع ☐

سرشناسه: مفضل بن عمر، قرن ۲ ق.

عنوان قراردادی: توحید مفضل. فارسی

عنوان: توحید مفضل

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه اخوان کتابچی تاریخ نشر: ۱۳۵۴ ق

صفحه شمار: ۸۲ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۴×۱۹ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: عباسعلی سالمی تاریخ ثبت: دی ۱۳۸۰

یادداشتها: اصل حدیث را مفضل از امام صادق (ع) به عربی روایت کرده‌اند. بعنوان دیگر: ترجمه حدیث مفضل.

موضوع(ها): ۱. خدا - اثبات. ۲. خداشناسی. ۳. رحمت - احادیث. ۴. احادیث شیعه - قرن ۳ ق. ۵. نبوت - احادیث. ۶. توحید.

شناسه(های) افزوده: الف. مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ق، مترجم. ب. جعفربن محمد (ع)، امام ششم، ۸۰-۱۴۸ق. ج. عنوان. د. سالمی، عباسعلی، اهداکننده. ه.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۲

مخفی و مستور نماند
بذا که این کتاب مستطاب ترجمه توحید مفضل است
تالیف مرحوم ملا محمد باقر مجلسی علیه
الرحمة تعلق دارد بمحمد آقای
صدیقیان استاندار

مخفی و پوشیده نماند که این کتاب ترجمه توحید مفضل را ابتیاع
نمودم در ماه مبارک رجب ۱۲۷۱ هجری
در روز جمعه در آخر ماه رجب
بمبلغ بیست ریال
الاحقر عباسعلی

ن والقلم و مایسطرون
اهدائی مرحوم ثقة الاسلام
حاج شیخ عباسعلی سالمی
۱۳۷۸
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

مخفی و پوشیده نماند که این کتاب مستطاب
ترجمه توحید مفضل تالیف ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه
تعلق دارد به آقا شیخ عباسعلی سالمی زید عزه و سعیه
من توابع کلات نادرشاه طبع کننده ملعون ... سنه ۱۳۴۲
الاحقر الاحسن سالمی زنو

مخفی و پوشیده نماند که این کتاب
ترجمه توحید مفضل را ابتیاع در روز جمعه
در آخر ماه مبارک رجب المرجب
۱۳۷۱ هفتم ویک
تبریز از ... بمبلغ بیست ۲۰ ریال
الاحقر حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

توحید حدیث مفضل بن عمر جعفی

حدیث توحید مفضل بن عمر جعفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا الی توحیده بصفوته و نبوة محمد المفضل علی عبیده و عترته الاکرمین المخصوصین بلطفه
و تأییده و تجدیده علیه و علیهم من الصلوات و التحیات ما یلیق بلطفه و مزیده اما بعد قاصر از نیل معاد و معاش
ابن الواصل الی رحمة الله و غفرانه محمد باقر بن محمد تقی صانهما الله من المعاثر بر الواح ضمایر مقتبسین جواهر یاد داران ایمانی
می نگارد که چون حدیث شریفی در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جل شانه و تعالی سلطانه و عظم برهانه
شیخ جلیل مفضل بن عمر جعفی که از خواص اخیار و ملازمان اطهار امام المشارق و المغارب ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام بود از آن حضرت روایت کرده شد مشتمل است بر دلائل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده قائلین بتعطیل و اهمال
و ثنویه بر اهمال و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتوی است بر بیان غرایب
حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و نیرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات
مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و در شرافت مضامین و رزانت براهینش شهادت میدهد و سید
که از منبع وحی و الهام جاری گردیده و از مطلع انوار علوم سید الشان علی بن طاوس نور الله ضریحه بر حقیقت
شهادت داده و کافه شیعیان در تقویت یقین و ایقان و ایمان بآن محتاج بودند و اکثر اهل عجم باعتبار عدم معرفت
لغت عرب از منافع بینه و فواید جلیله آن محروم بودند و ایضا بفضلی از فقرات کثیر الثمرات آن محتاج به تبیین بود
لهذا آنرا بلغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرض توضیح و تنقیح شدم تا از این خورشید
سپهر هدایت که از افق امامت طالع گردیده و از جو بیان اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمه اطهار علیهم صلوات

صلوات

دیباچه کتاب مستطاب

صلوات الله الملک الغفار جاری شده کافهٔ طالبان زلال تحقیق و مقتبسان انوار توفیق را بهرهٔ شامل و نفع کامل
حاصل گردد و چون منشیر این امر جلیل القدر را از برکات بلانهایت عهد خجسته مهد سلاطین دوران شاه بیشه سلطان زمان
و ملاذ خواقین باستحقاق مالک ممالک قلوب اهل عرفان سالک مسالک اصحاب ایقان پادشاه معنی و صورت بانی مبانی ملک
و ملت گشت ذات ما لهم همگنان از جداول انامل سخاوتش سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش غم
و الم در خواطر ها نایاب بنقش طراوت لقا و خاطر دوستان جود بخش جوی ملت و دین برق شمشیر آتش جوهر مجاهدت نفس
بدایش و بذکر عطایش دهان صدف در افشان و بوصف سخایش لب دریا تر و زبان لطف بیانش بهر سو زبان مانند خنده
برق و کرمش ابر توامان گشاده کف و دریا نوالش نجاح مزارع آمال خرم و خندان در عهد همایونش تیغ خلاف از نیام کینه
بر کشیده که چون بید مجنون بلرزیده و در جویبار اتفاق کدام سرو بالا کشیده که زمانه چون گل بر نخندیده و دستهای ذات اعتبار قدسیان
کرد آستان رفیع البنیانش بلند کرده با کف الخضیب هیدستان و فیار صافی جنان هر صبح و شام بزمزمهٔ دعای خلود دولت
ابد توامان با عندلیبان قدسی نشان اغصان سدرة المنتهی هم داستان تیغ آبدارش برای سرهای کفار هر بیت بوی
دار البوار و حسام آتشبارش برای خرمن حیات اشرار بمصداق یرسل علیکما شواظ من نار و سلیمان شانی که طیور ارواح
و وحوش قلوب ذوی الارباح در دام تسخیر اطاعتش داستند و ابواب رباح صباح حبوب بامر عالم غیوب متکفل الطیب
تطهیر رفعت و جلالتش و اعنی السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان سلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر
خان شید الله اطناب دولته بأوتاد الخلود و زین سلطنته بدوام العز و السعود بپایه سریر اعلی مرفوع گردانید باوج رفعت و شرف
رسانید اگر عز قبول افتد از فضل نمایان و لطف بیکران سلالهٔ رسول کریم و مبعوث بخلق عظیم چه عجب نقد و رشحات محاسن
الاخلاق و مکارم الشیعه من آبائه الکرام سادات العرب و العجم صلوات الله علیهم ما اضاء ضیاء و اللیل اظلم الکون
شروع مینمایم در ترجمهٔ اصل حدیث کثیر الفوائد بعون الله الملک الماجد

روایت کرده است محمد بن سنان از مفضل بن عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضهٔ که میان
قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و منبر آنحضرت است و من تفکر مینمودم در آنچه حقتعالی مخصوص گردانیده است آنرا
بآن سید ما از شرف و فضایل و آنچه بخشیده و عطا کرده است و مشرف ساخته است او را بآن از آنچه نمیدانند آنها
جمهور امت و جاهلند و نمیدانند آنچه حقتعالی باو عطا کرده است از فضیلت و عظم منزلت و بزرگی مرتبه و در این

مخاطبهٔ مفضل

فکر بودم که ناگاه ابن ابی العوجاء که یکی از ملاحدهٔ آن زمان بود آمد و نشست در جائیکه من کلام او را میشنیدم
چون قرار گرفت مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست پس ابن ابی العوجاء اشاره کرد بضریح مقدس حضرت
رسالت پناه صلعم و گفت بتحقیق که صاحب این قبر بکمال مراتب عزت و جمیع خصلتها که در او مجتمع گردیده بود در همهٔ
احوال منزلت او بتضاعف میانجامید و بنفس خود گفت که او فیلسوفی بود که دعوای مرتبهٔ بلند و منزلت ارجمند کرد و برای
اثبات آن معجزه چند آورد که بر عقلها غالب آمد و فهم در آن کم شد و خردها در دریاهای تفکر فرو رفتند و باز
ماندند برگشتند و چون استجابت کردند دعوت او را عقلاء و فصحا و خطبا داخل شدند در دین او فوج فوج پس مقرون
گردانید نام خود را در اذان که ندا میکنند بآن در صومعه ها و مسجدها و در جمیع شهرها که دعوت او باینها رسیده
و آوازه در اینجاها بلند کرده است و حجت او ظاهر گردیده است در کوه و دشت و صحرا و در هر شب و روز پنج نوبت تکرار
میکنند در اذان و اقامت تا آنکه نامش هر ساعت تازه گردد و پیغمبریش پنهان نماند ابن ابی العوجاء گفت بگذار نام محمد صلعم
را که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است سخن بگو در اصلی که محمد صلعم خود را بلند کرده است پس
سخن در وجود صانع عالم گفتند و گمان کردند که این عالم را صانعی و مدبری نیست بلکه همه چیز خود بخود متکون میشود
بدون مدبری و صانعی و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود مفضل گوید چون این سخنان واهی را از آن ملعون
شنیدم از غایت غیظ و خشم ضبط خود نتوانستم کرد گفتم ای دشمن خدا ملحد شدی در دین و انکار کردی پروردگاری را
که تو را آفریده است در نیکوترین ترکیبی و صورت بخشیده است تو را باتمام ترین صورتی و تو را در احوال مختلفه گردانیده است
تا باین حد رسانیده اگر تفکر نمائی در نفس خود و رجوع نمائی بحس خود هر آینه خواهی یافت که دلایل پروردگاری و آثار صنعت
حضرت باری تعالی در تو قائم است و شواهد وجود قدرت و براهین علم و حکمتش در تو واضح و لایح است ابن ابی العوجاء
گفت ای مرد اگر تو از متکلمانی با تو باین طور سخن بگوئیم اگر بر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم و اگر از ایشان نیستی سخن
گفتن با تو سودی ندارد و اگر از اصحاب جعفر بن محمد الصادق هستی او خود چنین با ما مخاطبه نمیکند و باین نوع دلیل با ما
مجادله نمیکند از سخنان ما زیاده از آنکه تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده در خطاب ما و از اندازهٔ سخن بدر نرفته
در جواب ما و او صاحب حلم و رزانت و خداوند عقل و متانت است و او را طیش و سفاهت و غضب از جا بدر نمیآورد گوش میدهد
سخنان ما را و میشنود حجتهای ما را تا آنکه ما آنچه در خاطر داریم میگوئیم و گمان میکنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم

انگاه

انکار باطل میکند حجتهای ما را یا بداند سخن و حجت بر ما تمام میکند مختصرتر این کلامی و نمیتوانیم سخنان او را رد و در مقام
جواب برآئیم اگر تو از اصحاب اوئی بطور ایشان سخن بگو مفضل گفت از مسجد بیرون آمدم اندوهناک و
متفکر در آنچه مبتلا شده‌اند ابنای اسلام و مسلمانان از کفر این گروه ملحد بیدین و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین پس
رفتم بخدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام چون مرا شکسته خاطر یافت پرسید که چیست ترا چون سخن آن ملحدان
و دهریان را بخدمتش عرض کردم فرمود که بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جلّ و علا در خلق عالم و درندگان
و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی از حیوانات و چهارپایان و گیاهها و درختان میوه‌دار و غیر میوه‌دار
و سبزیهای ماکول و غیر ماکول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد بسبب آن معرفت مؤمنان و متحیر گردند
در آن ملحدان و کافران فردا بامداد نزد ما بیا مفضل گفت از این مژده عظیم منتهای شاد و خوشحال بمنزل خود
مراجعت نمودم و برای انتظار آن وعده دلنواز شب بر من دراز گذشت

مجلس اوّل

مفضل گفت چون صبح شد بامداد بخدمت آن نقاده امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم و در خدمتش ایستادم
پس داخل شد بحجره دیگر و مرا بخلوت طلبید چون بخدمتش نشستم حضرت فرمود ای مفضل گویا امشب بر تو دراز گذشت
برای انتظار وعده ما گفتم بلی ای مولای من گفت ای مفضل خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او باقی است و وجود او را نهایت
نیست و او است مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام کرده ما را و مخصوص ما داشت شکر و سپاس بر آنچه عطا کرده است
ما را با علای علوم و ارفع معالی و برگزید ما را بر جمیع خلق بعلم خود و گردانید ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس
رخصت طلبیدم که آنچه بفرماید بنویسم فرمود ای مفضل آنانکه شک میکنند در وجود صانع عالم جاهلند باسباب
اغراض که در خلق عالم بعمل آمده و قاصر است فهمهای ایشان از دریافت حکمتها که باری تعالی مرعی داشته مخلوقات
در دریا و صحرا و کوه و دشت پس بسبب کوتاهی دانش خود طریق انکار پیموده‌اند و بجهت ضعف بصیرت خود زبان تکذیب
و عناد گشوده‌اند تا آنکه منکر شده‌اند که موجودات را خالقی نیست و دعوی میکنند که عالم را مدبری نیست و آنچه واقع
میشود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست حقتعالی بلندتر است از آنچه وصف میکنند خدا لعنت کند ایشان را
که از حق واضح بکدام سو میروند پس ایشان در ضلالت و کوری و حیرت خود مانند کوری چند که داخل شوند در

مجلس اول

سرائیکه در نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع
ماکول و مشروب و ملبوس و سایر چیزها که آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند و هر چیز را در جای خود
و محل مناسب خود قرار داده باشند باندازه نیکو و تدبیر درست پس از آن دو انسان از برای رفیع البنیان بجانب راست
و چپ تردد کنند و داخل بیوتش شوند با دیدهای بسته که نه بنای سرا را مشاهده و نه آنچه آنجا برای اهلش مهیا کرده اند
و بسا باشد که کورانه پا زنند بر ظرفی یا چیزیکه در موضع خود گذاشته شده و غایت احتیاج با آن داشته باشند و ندانند که بچه
جهت در آن موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و باین سبب بخشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا کننده
سرا را بعینه همین است حال این گروه که منکر شده اند حسن تقدیر و معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در نیافته
اسباب و علل و فواید اشیاء را و ابکرده اند در این عالم امکان مانند حیرانی و نمی فهمند آنچه در این سرا بکار رفته از اتقان خلقت
و حسن صنعت و درستی نظام و چون یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزیکه سببش را ندانند و عقلش بحکمتش نرسد مبادرت
مینماید بمذمت آن و وصف میکند آنرا بخطا و غلط بسیار چنانچه اصحاب مانی نقاش و ملاحده فسقه کافر دین بدر رفته اند و
و اشباه از اهل ضلال که بخیال محال ترک بندگی خدا و بندی الجلال کرده اند پس لازم است بر کسیکه خدا برا و انعام کرده
باشد بمعرفت خود و هدایت کرده باشد بسوی دین خود و توفیق داده باشد او را که تأمل کند در تدبیریکه در خلایق بکار رفته
و در یابد که برای چه آفریده شده و تعبیر و تفکر نماید برامیکه دلالت میکند بر صانع ایشان آنکه بسیار حمد کند خدا را و مولای
خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کند بدرگاه خدا که او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری و زیاده کرداند هدایت او را زیرا
که حقتعالی میفرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ یعنی اگر شکر کنید البته زیاده میکنم نعمت شما را
و اگر کفران کنید بدرستیکه عذاب من سخت است مترجم گوید که مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر بهم رسید
و دینی احداث کرد میان مذاهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن و بر پیغمبری حضرت مسیح علیه السلام قائل بود و نبوت
حضرت موسی علیه السلام قائل نبود و میگفت عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر خیر و خوبیکه در
عالم هست از نور مبدا است و هر شر و بدیرا بظلمت نسبت میداد و میگفت درندگان و موذیات و عقارب و حیات را
ظلمت آفریده بسبب آنکه حکمت خلق را نمیدانست و گمان میکرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعت نیست و حکیم نمیباید
اینها را خلق کند و در کلام معجز نظام امام علیه السلام بطلان این قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود که ای مفضل

[illegible]

در شناختن تدبیر خالق

اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شأنه هیئت و نظام این عالم است در تألیف اجزا و تنسیق آن بر وجه کمال زیرا که اگر تأمل کنی در عالم بفکر خود و تمیز کنی بعقل خود خواهی یافت این عالم را مانند سرائیکه بنا کرده اند و هر چه بندگان خدا را احتیاج است مهیا کرده اند پس آسمان رفیع مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطی است که برای ایشان گسترده اند و ستاره ها که بحسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغ است که بر اینطاق مقرنس آویخته اند و جواهر که در جبال و تلال و بحر و دشت مانند ذخیره هاست که برای ایشان مهیا ساخته اند و هر چیزی را برای مصلحتی قرار داده اند و انسان بمنزله کسی است که این خانه را باو بخشیده اند و آنچه در آنست باو واگذاشته اند و انواع نباتات را برای منافع او مقرر داشته اند و انواع حیوانات را بجهت مصالح او آفریده اند پس انتظام این امور و اتساق احوال دلیل واضح است بر آنکه عالم مخلوق است بتقدیر و حکمت و نظام و مصلحت و بر آنکه خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را با یکدیگر الفت داده و بعضی را ببعضی مربوط و محتاج کرده است جل قدسه و تعالی جده و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عما یقول الجاحدون و جل و عظم عما ینتحله الملحدون مترجم گوید که اینها که در آخر کلام امام علیه السلام باین اشاره شد فرمود اقوی دلایل توحید است زیرا که چون انتظام اجزای عالم و ارتباط آنها بیکدیگر و احتیاج هر یک بدیگری معلوم شد ظاهر شد که همه لازم یکدیگرند و ببرهان ثابت شده است که متلازمان یا باید احدهما علت دیگری باشند یا هر دو معلول یک علت باشند و چون اجزای عالم همه ممکنند و بعلت محتاجند باید که همه بیک علت منتهی شوند و ایضاً عقل بوجدان خود حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک کس میباشد و اگر در خانه دو کدخدا باشد احوال خانه مختل میشود چه جای این عالم کبیر و ایضاً عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد و هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر نظیر آن هست و چنانچه بدیهه حکم میکند که در بدن انسان دو نفس مدبر نیست همچنین حکم میکند که در این عالم کبیر دو مدبر نمیتواند بود و در تطبیق اجزای عالم صغیر بر کبیر از آن اول عبرتها کتابها نوشته شده و این ترجمه گنجایش ذکر آنها را ندارد پس امام علیه السلام فرمود که ابتدا میکنم ای مفضل بیاد کردن خلقت انسان پس عبرت بگیر از آن اول عبرتها تدبیریست که حق تعالی در جنین میفرماید در رحم در حالتیکه او محجوب است در سه ظلمات تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه دان در هنگامیکه او را چاره نیست در طلب غذای خود و دفع اذیتی و بلائی و نه جلب منفعتی و نه دفع مضرتی پس جاری میشود بسوی او از خون حیض آنمقدار که غذای او شود چنانچه آب غذای میشود درخت را پس پیوسته آن غذا باو میرسد تا خلقتش که تمام میشود و بدنش مستحکم میشود و پوستش قوت مباشرت هوا بهم رساند و از سرما و گرمی متضرر نشود و دیده اش تاب دیدن روشنائی بهم رساند چون چنین شد مادرش را درد زائیدن از آنجا بر میآورد و او را بیتاب میکنند تا از

در [illegible] وجود صانع و [illegible] صفات او

متولد میشود و چون از مضیق رحم بوسعت جهان در آمد بنوع دیگر از غذا محتاج شد مدتی حقیقت همان خون که غذا ٨
که در رحم غذای او بود بشیر لطیف مبدل گردانید و کسوت گلگون خون را از او کنده لباس سفید شیر را بر او میپوشاند و جزء
در رنگ و صفاتش متبدل میشود زیرا که در آنحالت بغذا از برای بدن او از غذای سابق موافق تر است و در همان ساعت که باین
نوع از غذا محتاج میشود بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیا است و بالهام الهی زبان بیرون میآورد و لبها را میجنباند و طالب
غذا میشود و در آنوقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که هر زمان که طلب غذا کند برای او مهیا باشد
پس مادام که بدنش تر و نازک است و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذاهای غلیظ ندارد باین شیر اغذا
مینماید و چون نشو و نما کرد و بزرگتر و قویتر شد و محتاج شد بغذائیکه در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت
گیرد میروید یا میماند از برای او دندانهای خود کسندها و دندانهائی که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد برای او فرو بردن
آنها و براین احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد پس اگر مرد است که موی برویش میروید که علامت مردان و موجب عزت
ایشانست که بان از حد طفلان و شباهت زنان بیرون میرود و اگر زن باشد رویش از مو پاک میماند تا حسن و نظارت
و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان بسوی او گردد و باین جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد
عبرت گیر ای مفضل در این انواع تدبیر در این احوال مختلفه برای ایشان بعمل میآورد آیا ممکنست که اینها بی مدبری بعمل آید
اگر خون در رحم بجنین نمیرسید خشک میشد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شده باشد و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن
او را از رحم تنگ بیرون نمیکرد همیشه در رحم میماند مانند زنده در گور میماند و اگر بعد از ولادت شیر از برای او هم نمیرسید یا
از گرسنگی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش بآن اصلاح نیابد و اگر هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان
برای او نمیروئید جاویدن غذا او را ممکن نبود و فرو بردن او را دشوار بود و او نیز اگر همیشه غذای او شیر میبود بدنش محکم
نمیشد و اعمال شاقه از او بعمل نمیآمد و ایضا پیوسته مادرش همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت او باشد و از تربیت
سایر اولاد باز ماند و اگر ریش برروی او نمیروئید همیشه برهیئت کودکان و زنان میماند و او را جلالتی و وقاری که مردان را
میباشد هم نمیرسید مفضل گفت ای مولای من دیدهام بعضی از مردان را که بر آنحالت میمانند و ریش بر نمیآورند تا پیر میشوند
چه حکمت است در این حضرت فرمود که اینها بانها است که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را
مترجم گوید که شاید آن باشد که کردههای پدران ایشان سبب آن میشود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر

گردد و بر عبرت مردم خصیانرا اولاد را عوضی کرامت فرماید با آنکه بر خدا بعد از نعمت ایجاد حسن صورت لازم
نیست و از عدم آنچه گفتی لازم نمیآید و محتمل است که مراد آن باشد که چون خصیان بعلم کامل خود میدانست که از ایشان
احوال قبیحه صادر خواهد شد ایشان را بر این حالت خلق کرد پس فرمود که کیست آنکه متوجه احوال انسانست در هر حال
با آنچه مناسب اوست میرساند مگر آنکه خداوندی که او را از برای عدم شناخت وجود او در دست منکفل مصالح او گردید اگر
اشیاء باهمال و بیهدگی بر این نظام و نسق تواند بود باید که تغییر روند تدبیر باعث اختلال امور گردد و این سخن در غایت
رسوائی و بطلانست و دلیل جهل گویند آنست در هر چه عقل میداند که اختلاف تدبیر انتظام میابد و تدبیر موجب اختلال امور
نمیشود خدا بلند تر است از آنچه ملحدان میگویند به بلندی بسیار مترجم گوید که این سخن را بدو وجه تقریر
میتوان کرد اول آنکه هرگاه اشیا باسباب اشیا منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر بعمل تواند آمد
پس جایز است که تدبیر موجب دفع انتظام و مزید اختلال گردد و این مخالف مقتضای عقول کافه خلق است که بنا امور
خود را بر تدابیر میگذارند و موجب انتظام احوال خویش میدانند دویم آنکه عقل حاکم است باینکه آثار امور
متضاده و متناقضه مخالف یکدیگر میباید باشد چنانچه آب و آتش چون در صفات ضد یکدیگرند آثار ایشان
مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد تدبیر نقیض آنست باید موجب اختلال باشد پس امام
فرمود که اگر فرزند دانا و عاقل متولد میشد هر آینه دنیا در نظرش بسیار غریب مینمود و حیران میماند بجهت آنکه ناگاه
امری چند میدید که ندیده است و وارد میشد بر او غرایبی که مانند او مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان
و چهارپایان و غیر اینها ساعت بساعت و روز بروز عبرت بگیر برای این از حال کسیکه او را اسیر کنند و از شهری بشهری
برند و او عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشی میباشد تا آنکه اوضاع شبیه آنها را بسیار دیده است و کبر او در
کودکی و نادانی او را اسیر کنند سخن وادب و در میآموزد از کسیکه در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند و ایضا اگر
عاقل متولد شود مذلتی در خود خواهد یافت از آنکه نتواند براه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرقها بپیچند و در گهواره
خوابانند و بر دوش جامه افکنند و حال آنکه ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی که در اعضای اوست
در هنگام متولد شدن و ایضا اگر دانا و کامل میشد آن شیرینی و وقعی که در کودکان بود او را کراهت میبود لهذا اول که
بدنیا میآید نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیاء را ملاقات میکند با ذهن ضعیف و معرفت

حکمت عدم شعور اطفال

ناقص و دور بوده اند باید که در دیدن هر چیز هر حال معرفتش زیاده میشود و بامور غریبه الفت میگیرد و بر احوال
مختلفه معتاد میشود و بتدریج از حد تامل و حیرت بمرتبه میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر در کارها و امور معاش خود میکند
و عبرت میگیرد از احوالی که مشاهده مینماید و بسهو و غفلت مبتلا گردد و بطاعت و معصیت مکلف میشود و ایضا
اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی میشود در کارهای خود مستقل میبود حلاوت تربیت اولاد زایل میشد و
مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان است بعمل نمیآمد و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر بتربیت
ایشان مکافات حقوق آباء و امهات بکنند و بطرف میشد پدران و فرزندان بیکدیگر الفت نمیگرفتند زیرا که فرزندان
از تربیت و محافظت ایشان مستغنی بودند پس در همان ساعتی که از مادر متولد میشدند از ایشان جدا میشدند و
کسی پدر و مادر خود را نمیشناخت و نمیتوانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قبیح
بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن
آن یعنی عورت مادر را آیا نمی بینی چگونه هر امری از امور مصلحت را بازداشته با نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده
خورد و بزرگ امور خود را از شوایب خطا و ذلت بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را باید که در دماغ اطفال رطوبتی
هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث مینماید مانند کوری و امثال آن پس گریه این رطوبت را از سر
ایشان فرود میآورد و باعث صحت بدن و سلامتی ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه منتفع میگردد و پدر
و مادر منفعت آن نمیدانند و ایشان سعی میکنند که او را ساکت گردانند و بهر حیله میخواهند او را خاموش کنند
که از گریه باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر است همچنین جایز است که در بسیاری
از چیزها منفعتها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق میکنند ندانند و نفهمند و بهمین سبب حکم خواهند کرد بر چیزی
از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست بسبب آنکه حکمت آن را ندانند زیرا که بسیاری از آنها که منکر آنند نمیدانند عارفان
میدانند و بسیاری از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است و علم خالق تعالی بآن احاطه کرده است و اما آبیکه از دهان اطفال
جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میگردد که اگر در ابدان ایشان بماند هر آینه احداث دردهای عظیم در
ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب میشود دیوانه و مخبط میشود یا بفلج و لقوه و اشباه آن مبتلا
میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان

در بزرگی گردد و تفضّل کرده است بر خلق خود بآنچه جاهلند بحکمت آن و لطف کرده است بر ایشان بآنچه نمیدانند آنرا و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود هر آینه تفکّر در آنها مشغول گرداند ایشان را از ارتکاب معصیت او منزّه خدا و بسیار بزرگ و کاملست نعمتهای او بر استحقاق و غیر ایشان از خلق بی پایان و بلند تر است از آنچه میگویند مبطلان و ملحدان بلندئی بسیار اکنون نظر کن ای مفضل که تدبیر قدرت الهی چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهیکه مناسب حکمت است پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه بسبب آن بقعر رحم برسد چون میباید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود و گنجایش فرزند داشته باشد و آن ظرف مصون و محفوظ باشد تا هنگامیکه بدنش مستحکم شود و بیرون خواهد آمد آیا این از تدبیر حکیم لطیف است سبحانه و تعالی عما یشرکون تفکّر کن ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند دستها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان از برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع و فرج برای حصول نسل و همچنین جمیع اعضا اگر تأمّل کنی در آنها و نظر و فکر خود را بکار فرمائی میدانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیّا گردیده اند مفضل گفت گفتم ای مولای گروهی میگویند که اینها از فعل طبیعت است حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما میدانید علم و قدرت دارد بر این افعال یا نه پس اگر گویند که علم و قدرت دارد پس بخدا کافر شدند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است طبیعت را شعوری و اراده نیست و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده است پس معلوم است که این افعال محکمه متقنه از طبیعت بی شعور صادر نمیشود چنانچه کردانستی و لیکن عادت الهی جاری شده است که اشیاء را باسباب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از مسبّب الاسباب غافل شده اند تفکّر کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا بجمیع بدن بدرستیکه اوّل غذا وارد معده میشود و معده آنرا طبخ میدهد و خالص آنرا بجگر میفرستند در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند و این عروق مانند پالاینند برای غذا که نرسد از ثفل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ ندارد پس جگر صافی غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف تدبیر حکیم خبیر

مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری بسوی سایر بدن هست که اخلاط از آن بجای ۱۲
و عروق بسایر بدن میرساند مانند مجاری که در زمین برای آب مهیا کنند تا بهمه زمین جاری گردد و آنچه خبائث
و زیادتیهاست جاری میشود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده است و آنچه از صفرا است بسوی زهره میرود و سودا
بسوی سپرز میرود و رطوبتهای بسوی مثانه جاری میشود پس تامل کن حکمت تدبیر حقتعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن
هریک از اعضا در جای خود و مهیا کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آنکه این زیادتیها
کثافتها در بدن پهن نشوند که مورث فساد و دردها شوند پس صاحب برکت و نعمت است خداوندی که نیکو کرده است
تقدیر را و محکم گردانیده است تدبیر را و او راست حمد و ثنا بنحوی که اهل و مستحق آنست ای مفضل گفتم
وصف نما برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسد حضرت امام ع فرمود که اول این تدبیر
تصویر جنین در رحم است که دیده نمی بیند و دستی بآن نمیرسد و بهمین حالت تدبیر او میکنند تا او را از رحم
بیرون میآورد با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال آنکه در او خلق شده آنچه قوام و صلاح بدن در آنست از
اعضا و جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز
و پی و رگها و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آمد می بینی چگونه نمو میکند با همه اعضا بریک شکل و هیئت
و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی با سایر اعضا داشته در کودکی در بزرگی تفاوت نمیکند تا آنکه
بحد رشد که نهایت قوت بدنیست برسد اگر عمرش بآنحد برسد یا آنکه پیش از آنحد مدت عمر خود را تمام
کند آیا میتواند بود چنین امری مگر از لطف حکمت تدبیر خداوند ای مفضل نظر کن در آنچه حقتعالی مخصوص
گردانیده است بآن انسان را در خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده
که راست میتواند ایستاد و درست میتواند نشست که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل آورد و تواند
کارها را چنانچه خواهد بتقدیم رساند اگر بروش چهارپایان برو در افتاده بود هیچیک از اعمال را
نمیتوانست بشود اکنون نظر کن ای مفضل بسوی این حواس که مخصوص شده است بآنها انسان در خلقت خود
و شرف یافته بآنها بر غیر خود چگونه دیدها را در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره
بر افروزند تا تواند همه اشیاء را مطالعه نماید و دیده را در اعضای پائین تر قرار نداده مانند دستها و پاها

که آفتها بآن برسد یاد دمر اول اعمال با جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضا وسط بدن قرار
نداد مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن آن در دیدن اشیا و چون هیچ موضع از برای این حاسها
مناسبتر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه اعضا بلندتر است و از آن صومعه گردانید برای حواس پنجگانه
که محسوسات پنجگانه را ادراک نماید و ادراک هیچیک از محسوسات از او فوت نشود پس چشم را آفرید که رنگها را
دریابد اگر دیده نمیبود که رنگها را احساس نماید خلق رنگها بیفایده بود و سمع را از برای ادراک صداها
آفرید اگر صدا میبود و گوش نمیبود که بشنود آفریدن صدا بی نفع بود و همچنین است سایر حواس اگر محسوسات
میبودند و حواس نبودند خلق آنها بیفایده بود و از آنجانب نیز چنین است و اگر دیده میبود و صاحب رنگ که دیده شود
نمیبود دیده را فایده نبود و اگر گوش میبود و شنیدنی نمیبود گوش بیفایده بود پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی
آفرید و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مفرد ساخته و ایضا در هر حسی امری چند مقرر
گردانید که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمیشود مانند روشنی
و هوا برای دیدن و شنیدن اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر نمیشود و دیده ادراک آن نمیکند
و اگر هوا نباشد که صدا را بسامعه رساند سامعه ادراک صدا نمیکند آیا مخفی ماند بر کسیکه صحیح باشد
نظرش و بکار فرماید فکرش را آنکه مانند آنچه من وصف کردم از تهیه حواس و محسوسات که هر یک با دیگری
مطابق و موافق است و آنچه احساس حواس بر آنها موقوفست همه مهیا است نمیباشد مگر بعمد و تقدیر خداوند
لطیف و خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسیکه نابینا است چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا که پیش
خود را نمیداند و پیش روی خود را نمی بیند و میان رنگها فرق نمیکند و صورت نیک و بد را نمیبیند
نمیکند و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز نمیتواند کرد و اگر دشمنی بر روی وی شمشیر کشد امتناع نمیتواند
نمود و هیچ صنعتی از او متمشی نمیشود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی آنکه اگر نه زیرکی فهم او باشد
بمنزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسیکه سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا
که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات دلربا و الحان راحت افزا محروم است و در محاورات او کار بر مردم
بسیار دشوار است و دلتنگ میشوند از مکالمه او و نمیشنود او اخبار و احادیث هیچ سخنی گویا حاضر نیست

در خلقت اعضای انسانی

مانند غایبان و زنده ایست مانند مردگان و کسیکه عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان میدانند دیوانگان نمیدانند آیا نمی بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هرچه او را ضرور است داده و از فقدان خلل باحوال آن راه می یابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیل است براینکه بتقدیر و تدبیر علیم خبیر آفریده شده مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود میباشد و از آن اختلالها که فرمودید در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمودند که این برای تأدیب و موعظه است برای آنکسیکه مبتلا میشود و غیر آن چنانچه پادشاهان تأدیب میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم اینها را از ایشان می پسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و در اینها بتصویب رأی ایشان مینمایند و باز جمعی از اینگروه را که باین بلاها مبتلا گردانیده اگر شکر کنند و بسوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آنقدر ثواب کرامت فرماید که در جنب آن ثوابها بسیار سهل و حقیر میشمارند این بلاها را حتی آنکه اگر ایشان را بعد از مرگ مخیر گردانند میان آنکه بدنیا برگردند صحیح باشند یا مبتلا هر آینه اختیار بلا را خواهند کرد برای آنکه مثوبات ایشان مضاعف گردد فکر کن ای مفضل در اعضا که طاق و جفت آفریده اند چه حکمت در تدبیر آنها مرعی داشته پس سر را یکی آفریده زیرا که مصلحتی نیست در آنکه آدمیزاد دو سر بوده باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی هر آینه آن زیاد خواهد بود بر او بدون احتیاج بسوی آن زیرا که حواسی که آدمی بآن محتاج است در یک سر مجتمع میتواند بود و ایضاً اگر چنین باشد اگر بیک سر سخن گوید سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی باو نخواهد بود و اگر بیکی سخن گوید بغیر سخنی که بدیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد بود که متوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم هم خواهد رسید و دستها را جفت آفریده زیرا که خیری نیست در آنکه آدمی یکدست داشته باشد زیرا که خلل میرساند بآنچه مزاولت آنها میباید از اعمال نمی بینی که نجار و بنا اگر یکدست ایشان شل شود نمیتوانند که صناعت خود را بعمل آورند و اگر بتکلف و مشقت بعمل آورند مانند کسیکه دو دست دارد و هر دو دستی معاونت دست دیگر میکند بعمل نمیتواند آورد تفکر کن ای مفضل در صدا و سخن و آلتها که در دهان برای آنها در

خلقت حواس پنجگانه

انسان مقرر ساخته است پس حنجره مانند لوله ایست از برای بیرون آمدن آواز و زبان و دندانها و لبها آلتی چند اند برای تقطیع حروف و ظهور نغمات نمی بینی که کسیکه دندانهایش ریخته است سین را چنانچه میباید نمیتواند گفت و کسیکه لبش افتاده باشد فا را درست نمیتواند اداء کرد و کسیکه زبانش سنگین شده را را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیه ترین چیزها به ادوات اخراج حروف و اصوات نایهای انبانیست زیراکه حنجره شبیه است بنا و شش شبیه است بانبانی که باد در آن میکنند و عضلاتی که شش را میگیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتانیست که بر آن انبان میگذارند تا داخل شود باد در نای و لبها و دندانها که حروف و نغمات را تقطیع میکنند مانند انگشتانیست که بنای بر دهان میگذارند تا صدای آن بالحان مختلفه بیرون آید و هرچند محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم بنای انبانی برای شناسانیدن اما در حقیقت آنرا باید تشبیه با ادوات صورت کرد زیراکه آن مقدم است بر این و این از آن برخواسته و آن خلقت صانع است و این تدبیر مخلوق که از صنعت خالق برداشته پس خبر دادم ترا بمنافعی که این اعضا را هست در صنعت کلام و اخراج حروف و در این اعضا با این منافع دیگر است پس حنجره برای آنکه نسیم از خارج بشش برسد و ترویح کند دل را و باد زنی باشد برای آن بان نفس که پیاپی پیوسته بر آن داد میشود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و بدل نرسد البته آدمی هلاک میشود و بزبان مزه های مختلف میچشد و میان آنها تمیز میکند که کدام تلخ است و کدام شیرین و کدام ترش است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گند بد و کدام پاکیزه و با این منافع زبان یاوری است بر فرو بردن طعام و آب و دندانها خورد میکنند غذا را که آسان شود فرو بردن آن و دندانها با این منفعتها پشتیبانیست برای لبها که از اندرون دهان نگاه میدارد آنها را که سست نشوند و نیاویزند عبرت گیر برای این از حال کسیکه دندانهایش افتاده است نمی بینی که لبهایش سست و متحرک است و بلبها میمکند آبرا که بتدریج بگلو داخل شود که اگر بیکدفعه داخل شود در گلو بند میشود یا اندرون را بحرج میگرداند و با این منافع لبها را بمنزله دو دریست که بر دهان بسته میشوند هرگاه خواهند میگشایند و هرگاه خواهند می بندند پس دانستی که آنچه وصف کردیم برای تو هر یک از این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب

می شود چنانچه ملک الف برای چندین عمل بکار آید مانند تیشهٔ نجار که برای تراشیدن چوب
و کندن زمین و غیر آن بکار می رود و اگر دماغ و مغز که در سر است برای تو گشوده شود خواهی دید
آنرا که پیچیده شده است بحجابهای چند بعضی بر بالای بعضی برای آنکه نگاه دارند آنرا از عوارضی که
موجب اختلال آن میگردد و برای آنکه آنرا محافظت کنند که متحرک و مضطرب نشود و استخوان کاسهٔ
سر بمنزلهٔ خودی است برای محافظت آن که اگر صدمهٔ بر سر واقع شود یا بر جائی سائیده شود ضرری بآن نرسد
و بر روی پوست سر موئی رویانیده که بمثابهٔ پوستینی باشد برای آن و آنرا از سرما و گرما محافظت نموده است
دماغ را چنین محافظتی مگر آنکه خداوند یگانه آفریده و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت ذخر است
بسبب علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبه که نسبت بسایر اجزای بدن دارد تأمل کن ای مفضل پلک را
بر چشم چگونه بمنزلهٔ پرده بر روی آن قرار داده که او جنبنده شود و کنارهای آنرا که شفر مینامند مانند رسنها و حلقه
ها نصب کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هرگاه خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری
قرار داده و بآن پرده و موهای مژه که بر آن رویانیده محافظت نموده ای مفضل که دل را در میان سینه قرار
داده و پنهان کرده در پیراهنی که آن پردهٔ دل است بر روی آن پوشانیده و دندهها را بر بالای آن حافظ آن
گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دندهها رویانیده برای آنکه از خارج چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت
آن گردد که در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد که از حلقوم است و متصل
بمعده و غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن طعام مانع شود
او را از آنکه بشش برسد و آدمی را هلاک کند که شش را بادزن دل قرار داده که پیوسته در حرکت است تا آنرا
سستی بهم نرسد و باز نماند برای آنکه حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند که برای منافذ بول
و غایط مانند بندهای که در میان کیسها میباشد که هر وقت که بخواهند بگشایند و هر وقت که خواهند
هم آورند که آن فضله دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله جاری و متقاطر میبودند و عیش آدمی
فاسد میشد آدمی چند از این نعمتها را وصف تواند کرد بلکه آنچه احصا نمیکنیم زیاده است از آنکه کردیم
و آنچه مردم نمیدانند بیشتر است از آنچه میدانند که معده را عضوی عصبانی در نهایت صلابت گردانید

خلقت مغز و استخوان

از برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد و کی جگر را نرم و نازک گردانید برای آنکه قبول نماید خالص
غذای خالص لطیف را تا آنکه در آنجا هضم دیگر یابد لطیفتر از هضم معده مگر خداوند قادر دانا را کار میبرد
که بی مدبری و مقدری حکیم علیم چنین امور که مشتملند بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند آمد کلا و حاشا
منتسب نمیشود مگر از خداوند قادر یگانه عالم است یا شایسته است آفریدن اینها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف
و خبیر است فکر کن ای مفضل چرا مغز را ذکر اندر میان لولهای استخوان مخفی گردانید تا آنرا حفظ نماید که
ضایع نشود چرا خون سائل را در رگها محصور گردانیده است مانند آبی که در ظرفها جای دهند مگر از برای آنکه
ضبط نماید آنرا که از بدن بیرون برود یا بجاهائی که نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است
مگر برای آنکه نگاهدارنده آنها و یاور او میباشند در کارها چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها
و دخمها مگر برای آنکه آواز در آن جاری شود تا به پرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و صولتش شکسته شده
باشد که زیان به پرده صماخ نرسد چرا حق تعالی گوشت را بر رانها و نشستنگاه قرار داد مگر برای آنکه در
نشستن آزار به او نرسد چنانچه کسی که بدنش در نهایت لاغری یا بیمار شده باشد اگر چیزی حایل نباشد
میان او و زمین که صلابت زمین با او نرساند آزار چه کسی گردانیده است آدمی را نر و ماده مگر کسی که او را
او را برای تناسل آفرید و کی او را نسل آورنده آفرید مگر آنکسی که او را صاحب امل و آرزو قرار داد که برای
آن آرزوها تحصیل نسل نماید و کی داده است باو آلات عمل مگر آنکه او را کارکن آفرید و کی او را کارکن
آفرید مگر آنکه او را محتاج گردانید و کی او را محتاج گردانید مگر آنکه اسباب رفع حاجت او را مهیا گردانید و کی
او را فهمانید میان سایر حیوانات مخصوص گردانید مگر آنکه مکلف گردانید و پاداش عمل نیک و بد برای او
مقرر گردانید و کی باو چاره بخشید مگر آنکه او را قوت چاره عطا کرده است مگر آنکه حجت را بر او تمام کرده
و کی متکفل امور چند شد که چاره امثال آنها نمیرسد مگر خداوندی که بنهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید
فکر کن و تدبیر نما در آنچه از برای تو وصف کردم آیا بی صانعی چنین امور حاصل میتواند شد چنین کار در غایت
منظم میتواند بود تبارک الله عما یصفون ای مفضل اکنون وصف میکنم برای تو احوال دل را که سوراخها
چند در آن هست مقابل سوراخ چند که در شش هست که باد زن دل است اگر اینها مقابل یکدیگر نمی‌افتادند

٢٣٢٤٣٣ م

هر آینه نسیم نفس بدل نمیرسید و آدمی هلاک میشد آیا نمی‌نگرند صاحبان فکر و اندیشه که این قسم امور بدن و تدبیرهای مدبّر حکیم بعمل آید آیا عقل خود هیچ مانعی از این سخن باطل می‌یابد اگر بینی یکتای دری را که در آن قلابی باشد آیا احتمال میدهی که این را عبث ساخته باشند بلکه جزم میکنی که صانعی که این را ساخته یکتای دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که با یکتای دیگر جفت شود همچنین حیوان نر گویا یکتا است که عقل حکم میکند که برای جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت در آلت دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل پس هلاک و نا امیدی و عذاب برای آنها باد که دعوای فلسفه و حکمت میکنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آنکه انکار صانع و مدبّر او نموده اند آیا نمیدانند که اگر فرج مرد همیشه سست بود و خمیده میبود چگونه بقعر رحم میرسید که نطفه را در آنجا بریزد و اگر پیوسته ایستاده میبود چگونه آدمی در میان رختخواب میگردید یا میان مردم راه میرفت چنین عضوی در پیش روی ایستاده بود و با این قباحت منظر بایست همیشه شهوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد پس حق تعالی چنین مقرر گردانید که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل عبرت بگیر ای مفضل بر نعمتهای عظیم که حق تعالی را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات بآسانی از او دفع شدن آیا نمی‌بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا میکند آنست که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد و همچنین خالق قدیم و مدبّر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که بمنزله بیت الخلای بدنست در پنهان ترین اعضا قرار داده است و از پیش و پس نمایان نیست بلکه پنهان گردانید در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است در میان رانها و الیتان با گوشتی که در آنجاست او را پوشانید پس هر گاه آدمی محتاج شود بدفع فضله و کثافت بنشیند بآن نحو مخصوص آن سوراخ ظاهر میشود برای آنکه آن فضله و کثافت دفع شود پس تبارک صاحب نعمت و برکت است خداوندیکه پیاپی است نعمتهای او و احصا نمیشود نعمتهای او فکر کن ای مفضل در این اسبابها که در دهان آدمی آفریده بعضی را تیز کرده برای قطع کردن و ریزه کردن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خورد کردن طعام چون هر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفریده و آنها که برای بریدنست در پیش دهان قرار داده و آنها که برای خورد کردنست در عقب

در فواید موی و ناخن

الفاظ را رد داد که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان گردد بان
آسیاها خورد شود تأمل کن و عبرت بگیر در فواید مو و ناخنها که چون نمو میکنند و دراز میشوند بسیار
میشوند و باید تخفیف داده شوند پس باین سبب آنها را بیحس گردانیده که از بریدن الم نیابد و متاثر نشود و اگر
چنین نمیبود آدمی میان دو امر بد ناملایم مردد میشد یا آنکه میگذاشت که دراز شوند و گران بوند بر او و اگر
تخفیف میداد درد و الم میبایافت مفضل گفت چرا حق تعالی چنان نیافرید اینها را که بیک اندازه باشند و بلند نشوند
حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن و بریدن آنها نعمتها هست که اکثر مردم قدر آنها را نمیدانند و شکر خدا بر آنها
میکنند بدانکه دردها و المهای بدن بیرون میرود به بیرون آمدن موها از مسامات آنها و بیرون شدن ناخنها از
سر انگشتان و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن
زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن آنها دردها از بدن بیرون رود و چون بلند شوند و نبرند دیرتر دراز میشوند
و دردها و مواد آنها در بدن محتبس میشوند و باعث بیماریها و علتها میگردند و ایضا مو را در جائی چند که
ضرر دارد نرویانیده اگر مو در دیده روئیده میشد موجب کوری میشد و اگر در میان دهان میروئید آشامیدن و
خوردن بر این کس ناگوار میشد و اگر در میان کف میروئید احساس اشیا را بلمس نمیتوانست کرد و بعضی از
اعمال باسانی میسر نمیشد و اگر در ذکر میروئید لذت جماع از مرد و زن فوت میشد پس نظر کن که هر جا که
مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این نه مخصوص بانسانست بلکه در چهارپایان و درندگان و سایر حیوانات
که نسل میاورند میبینی بدنهای ایشان را که همه اعضا را مو گرفته بغیر از این مواضع که ذکر شد بسبب این وجوه
که مذکور شد از مو خالیست پس تامل کن در خلقت قدیم حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض بهیچوجه در
آن نیست و همگی بر وفق ثواب و حکمت است و اصحاب مانی ملعون که در خلقت فاسد بیچون خواسته اند که راه
خطا پیدا کنند عیب کرده اند موی را که در پشت زهار و زیر بغل میروید و نمیدانند که روئیدن این موها بعلت
رطوبتی است که باین موضع ریخته میشود و در آنها مو میروید مانند گیاهیکه در جائیکه آب جمع میشود از زمین میروید
نمیبینی که این مواضع پنهانترند و مناسبترند برای قبول این فضلات از مواضع دیگر و باز در روئیدن این موها منفعت
دینی هست زیرا که او را مکلف ساخته اند بازاله اینها که مثاب گردد و اشتغال او باین اشتغال بدنی مانع گردد

اورا از طغیان و فسادی که لازم فارغ بودن آدمیست از اشتغالی که مانع میشود اورا از بسیاری از غرض ٢٠
و از ارتکاب معاصی و شرور تامل کن در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانیده
که همیشه جاری باشد در دهان که تر کند کام و گلو را اگر این رطوبت نمیبود اینها فاسد و بیطراوت میشدند
اگر این رطوبت با غذا ضم نمیشد در گلو گوارا نمیشد و این رطوبت مرکبیست از برای غذا که آنرا بمعده میرساند
و ایضا این رطوبت بزهره میرسد و موجب صلاح حال انسانست زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک
میشود و بتحقیق که گفته‌اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه بجهت قلت تمیز و قصور علم که اگر
شکم آدمی بهیئت قبا میبود که هرگاه طبیب خواهد بگشاید و اندرون شکم را مشاهده نماید و دست داخل کند
و معالجه کند آنچه را که خواهد هر آینه اصلح بود از آنکه بسته است و از دیده پنهانست و دست بآن نمیرسد و دردها
اندرون را نمیتوان شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن بقاروره و بوئیدن عرق
و اشباه اینها از علامتهائی که غلط و اشتباه در اینها بسیار میشود و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد
و جواب این شبهه آنستکه جاهلان باید بدانند که اگر چنین میبود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها باین آسانی
میبود هر آینه مردم را ترس از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای خود هم میرسانیدند و بسلامت و صحت خود مغرور
میگردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان میشد و مفسده دیگر اینکه رطوبات شکم پیوسته مترشح میبود
و هر جا که می نشست و میخوابید ملوث میگردانید و جامه اش همیشه تر و کثیف میبود و عیش بر او فاسد ٥
میگردید و مفسده دیگر اینکه معده و جگر و دل افعالی که از اینها صادر میشود بحرارت غریزی میشود که حق تعالی
در جوف ایشان محبس گردانیده اگر در شکم فرجها و رخنها میبود که توان گشود و اندرون شکم را دید و دست را
داخل جوف توان کرد هر آینه برودت هوا بجوف میرسید و با حرارت غریزی مخلوط میشد و عمل احشاء جوف باطل
میگردید و آدمی هلاک میشد پس بدانکه هر چه اوهام بسوی آن میرود بغیر نحوی که خالق حکیم اشیا را بر آن نحو
آفریده خطا و باطل است **فکر کن** ای مفضل در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب
رفتن و جماع کردن و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده بدرستیکه برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی
قرار داده که مقتضی ارتکاب آنست و محرک آدمی بآن میشود پس گرسنگی مقتضی طعام خوردنست که

زندگی

ذکر چهار قوه آدمی

زندگی و قوام بدن با نست و ماندگی و بیخوابی محرک بر خواب است که راحت بدن و استراحت قوتهای بدنی با نست و شهوت محرک بر جماع است که دوام و بقای نوع انسانی با نست و اگر گرسنگی نبود و غذا خوردن برای او نبود که آدمی میدانند که بدن با محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند بخوردن هر آینه در بسیاری از اوقات کسالت و سستی میورزیدند از خوردن غذا تا بدنش بتحلیل میرفت و هلاک میشد چنانچه گاهی آدمی محتاج میشود بدوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه مینماید تا منجر شود بامراض مهلکه و مرگ و همچنین اگر خواب فقط بان بود که میدانست که بدن و قوای آن برای استراحت و قوت با محتاج اند هر آینه ممکن بود که از روی شاغل بالحرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و اگر حرکت جماع برای محض همرسانیدن فرزند بود و بعید نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم شود یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت بفرزند و اعتنائی بشان آن ندارند پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن با نها است محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که او را بران تحریص نماید و بفعل آن مضطر گرداند بدانکه در آدمی چهار قوه است اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میگرداند دوم ماسکه که طعام را نگاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در او بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد خالص آن را جدا میکند و در جمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند آنچه از ثقل غذا میماند بعد از اخذ هاضمه خالص آن را بقدر حاجت متحد در میسازد پس فکر کن در تدبیر این چهار قوه در بدن و کارهای آنها برای آنکه بدن بهمه محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده اگر جاذبه نمیبود چگونه حرکت میکرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن با نست و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در جوف میماند تا معده آن را هضم کند و اگر هاضمه نمیبود چگونه غذا طبخ مییافت تا جدا شود از آنچه خالص است و غذای بدن میشود و بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود میشود و اگر دافعه نمیبود چگونه دفع میشد بتدریج ثقل آنچه از هاضمه مانده است پس میبینی چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای تو بصنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن و قیام نمودن آنها بانچه صلاح بدن در آنست از برای تو مثلی بیان کنم بدرستیکه بدن بمنزله خانه پادشاه است و او را در این خانه حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند و قوام دهند آن را که موکلند بمصالح ایشان یکی از برای رسانیدن ما یحتاج حشم و ملازمان با ایشان و دیگری برای قبض آنچه

مجملی از فواید اطباء

وارد میشود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای بعمل آوردن آن و مهیا کردن و هر یک حصه او را
رسانیدن و دیگری برای پاک کردن آنچه از کثافتها پس بدانکه پادشاه خلاق و حکیم است که پادشاه عالمیان است
و خانه این بدن است و خشم اعضاء و جوارح هند و مدبران چهار قوه اند که مذکور شدند و احوال این قویرا بر وجهیکه
ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی مبرهن ساختیم مخالف نظور بیستکه اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان
بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال ادویه و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کرده ایم که مرض شک و شبهه را
از نفوس خلایق دفع کند و غشاوه کوری و سبل حق ناشناسیرا از پیش دیده ایشان بردارد تا از روی یقین و اذعان
اقرار کنند بوجود و حکمت پروردگار عالمیان مترجم گوید که حضرت چون اشاره فرمودند بقول اطبا
اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور شود نامناسب نیست مشهور میان طبیعیان حکماء و اطباء آنستکه آدمیرا
قوه چند استکه با نباتات و حیوانات در آنها شریک است و قوه چند هستکه با حیوانات شریک نیست
و قوه چند استکه مخصوص او است اما اول قوه غاذیه و نامیه و مولده است و غاذیه آنستکه غذا را
مستحیل میگرداند بچیزیکه مشاکل و مشابه عضو یستکه بغذا محتاج است و احتیاج باینقوه از آنجهت است
که چون تکون از اجزاء رطبی چند است حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نضج بدهد و زیادتیرا تحلیل
برد و البته بسبب آن بعضی از رطوبات ضروریه بدن تحلیل میرود و هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث
تحلیل میشوند اگر قدری از غذا بدل آنچه از بدن تحلیل میرود نشود بزودی بدن خشک شود و بکاهد و برطرف
شود پس حکیم علیم قوه غاذیه داد بدن برای ما یتحلل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک مخلوق میشود و بان
کوچکی کارهائی از انسان باید بعمل آید از آن بعمل نمیاید پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی قوه نامیه را
نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه بدن که از منی بهم میرسد مانند استخوان و
عصب و رباط و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بحدی برسد که مناسب هر شخص است و
این قوه تا سی سال عمل میکنند بعد از بیست چند آن ظاهر عملش دار سی سال که گذشت از عمل باز میماند
و بعد از آن فربه میشود اما نمو نمیکنند چون دلت آدمی ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع بزودی
برطرف میشود پس قوه مولده در بدن قرار داد که از ماده که غاذیه تحصیل میکند قدری را جدا میکند که منی از آن

بعمل آید که مادهٔ وجود شخص دیگر شود و قوهٔ غاذیه چهار خدمتکار دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما
جاذبه برای آنکه غذا را جذب بکند و بکشد بسوی اعضاء و ماسکه برای آنکه نگاه دارد تا هضم گردد و شبیه شود
بعضو محتاج بغذا و مراتب هضم چهار است اول در معده که غذا در آنجا مانند کشکاب میشود و آنرا کیلوس گویند و اول
این هضم در دهان میشود در وقت جاویدن و بهم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف
آن از رگی چند که از معده بسوی جگر هست که آنرا ماساریقا میگویند داخل جگر میشود و پهن میشود در تمام جگر در عروق
ریزه چند که در تمام جگر دیده و هضم دوم در آنجا میشود و مستحیل باخلاط اربعه میشود و آنرا کیموس میگویند
ابتدای این هضم در ماساریقا میشود و هضم سیم در رگهای بدن میشود و اولش در دو رگی است که اخلاط داخل
میشوند در دو رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا برگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود
و هضم چهارم در اعضا میشود و ابتدایش در هنگامیست که از دهانهای رگها مترشح میشود در اعضا و
اما قوهٔ دافعه برای آنکه فضولیکه از غذا زیاد میباید دفع کند مانند بول و غایط و قوهٔ مولده دو تا است یکی
آنستکه فضلهٔ هضم چهارم را از خون در خصیه منی منقلب میگرداند دوم آنکه هر جزوی از منی را مستعد عضوی
از اعضای اصلیه میگرداند که بعضی استخوان شود بعضی عصب بعضی رباط و اما قوتهائیکه مخصوص حیوانات است
که در نباتات نمیباشد بر دو قسم اند محرکه و مدرکه اما محرکه منقسم میشود بباعثه و فاعله و باعثه قوه ایست
که هر گاه مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود قوهٔ فاعله
را بر تحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریک بجهت طلب امر مطلوب الحصول باشد قوهٔ شهویه خوانند و اگر بجهت
دفع امر مهروب عنه باشد قوهٔ غضبیه خوانند و فاعله قوه ایستکه عضلات را و اوتار را تحریک را مهیا تحریک فی
کرده اند و اما مدرکه پس ده قوه است پنج در ظاهر پنج در باطن اما پنج قوهٔ ظاهره اول باصره است و آن قوه ایستکه
حاصل است در دو جسمی که در مجمع النورین است و مراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبهٔ مجوفه است که
از جانب راست و چپ مقدم دماغ رسته شده و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی
شوند و بعد از ملاقات منعطف شده آنکه از طرف راست رسته است بچشم راست و آنکه از طرف چپ رسته بچشم
چپ آید و باین قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنیها را بالذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض

و علما را اختلاف است در آنکه مدرک بالذات عین مرئی است یا صورتیکه از آن منطبع گردد در جلیدیه ۲۴
چشم و بوساطت آن در مجمع النورین و از آن منتقل گردد بحس مشترک مذهب دوم معروف است بمذهب
طبیعین و اصحاب اقوال اول دو گروه اند جمعی قائلند بخروج شعاع از بصر بر شکل مخروطی که سرش در مرکز بصر
باشد و قاعده‌اش منطبق بر سطح مرئی و ملاقات این شعاع بر مرئی سبب انکشاف و ظهور ذات مرئی گردد نزد نفس ناطقه
و این مذهب ریاضیین است و جمعی دیگر قائل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند که از هوای مابین رائی و مرئی
منکیف گردد بکیفیت شعاعی که در بصر است سبب انکشاف ذات مرئی شود و قول بانطباع اشهر است و از بعضی
احادیث نیز ظاهر میشود دوم سامعه است و آن قوه ایست که حامل آن روحیست که در عصبه مفروشه صماخ است
و نفس باین قوه ادراک کند جمیع اصوات و صداها را و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا بجهت تموجی
که پیدا و حاصل شود از خوردن دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم بطریق عنف بشرط مقاومت
هر دو بهم و آن تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود است و چون آن تموج منتشر گردد تا هوای راکد
در گوش منتهی شود بمفروش صماخ که عصبه مذکوره در آنجا مفروش است صوت متأدی شود بقوه که سپرده
بروح آن و مدرک نفس گردد سیم شامه است و آن قوه ایست که حامل آن روحی است که در برآمدگی شبیه بپستان
که در میان بینی از مقدم دماغ رسته ساریست و نفس باین قوه ادراک کند جمیع بوها را بسبب وصول هوای
منکیف بکیفیت رایحه بخیشوم چهارم ذائقه است و آن قوه ایست که حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبانست
و نفس باین قوه ادراک کند جمیع مزه‌ها را بواسطه رطوبت لعابیه متکیف بکیفیت طعم و یا مخلوط باجزای ذی
طعم علی الخلاف پنجم لامسه است و آن قوه ایست که حامل آن روحیست که ساریست در اکثر اعضا و نفس باین قوه
ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لینت و
صلابت و سبکی و سنگینی و اما پنج قوه باطن اول حس مشترک است و آن قوه ایست که در مقدم بطن اول دماغ
یعنی مغز سر که متأدی شود بسوی آن و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوه را تشبیه کرده اند
بحوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس ظاهره را جاسوسان این قوه گفته اند که هر کدام هر چه بیابند
خبر باو رسانند و نفس در آن مشاهده کند و باین سبب او را بزبان یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس

ذکر قوای باطنیه

دوم خیال است و آن قوه ایست در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را پس این قوه
حافظه حس مشترک باشد سیم وهم است و آن قوه ایست در مؤخر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه
متعلقه بمحسوسات بآن حاصل میشود مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ ادراک کند و سبب میل
آن بآن شود و مراد معانی آنستکه بحواس ظاهره مدرک نشود و صور امور را گویند که بحواس ظاهره مدرک شوند
چهارم حافظه است و آن قوه ایست در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم چون
نسبت خیال است بحس مشترک پنجم متخیله است و آن قوه ایست در مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور
محسوسه جزئیه را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو بال داشته
باشد یا آدم بسر یا تخیل کردن ملوئی را صاحب طعمی که در واقع ندارد[2] و یا تصور کردن دوستی را غیر دوست و دشمنی را
غیر دشمن الی غیر ذلک و اما قوتهائی که مخصوص انسانست و در سایر حیوانات نیست قوه عاقله استکه بآن ادراک
تصورات و تصدیقات میکند و قوه عامله استکه بآن مهیا میشود برای اعمال و افعالی شود که او را بکمالات
حقیقیه رساند و قوه عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی که نفس خالی باشد در ابتداء تعلق نفس باو که از جمیع
معقولات خالیست و مستعد حصول آنهاست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولانی مینامند
مرتبه دوم آنستکه تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل میشود و بفکر یا حدس از بدیهیات بنظریات منتقل
میشود و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل بالملکه مینامند مرتبه سیم آنستکه معقولات نظریه برای او حاصل
شود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت این مرتبه را یا عقل را در این مرتبه
عقل بالفعل میگویند مرتبه چهارم آنستکه معقولات همه در نزد او حاضر باشد و او را اتصالی بمبادی عالیه
و الواح سماویه هم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد
و قوه قدسی مینامند و بعضی آیه کریمه نور را یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار را باین مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی
روایات نیز ایمائی باین دارد و جمعی تایید بروح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیاء
و اوصیاء صلوات الله علیهم اجمعین و قوه عملیه نیز بچهار مرتبه منقسم میگردد اول آنستکه ظاهر خود را بمتابعت
شریعت حقه و ادای سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه گرداند دوم آنکه باطن خود را از اخلاق

[2] یا خالی از طعمی که در واقع دارد ع

ذکر قوای خمسه باطنی

ردیه و ملکات ردیه طاهر شاد سیم آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر قرب مقدس الهی و تحصیل رضای او امری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع ارادات حق جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی برچیده باشد و بملاء اعلی متعلق شده باشد کما قال الله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قال جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و این مرتبه نیز مخصوص بائمه طاهرین است و بعضی از خواص ایشان و در این مقام سخنان دیگر هست که بمذاهب باطله شبیه است و ذکر آنها موجب اشتباه میگردد و بعضی از آنها در کتاب عین الحیوة مذکور شده و در این ترجمه ذکر آنها مناسب نیست و این اصطلاحات که مبنی بر قواعد حکماست در این مقام مذکور شد بجهت آنکه فهم بعضی از مراتبی که در این حدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقفی بر ذکر اینها داشت برگشتیم بترجمه حدیث **ای مفضل** چون دانستی قوای بدنی را اکنون تامل کن در قوتهائی که حق تعالی در نفس انسانی قرار داده و فواید آنها را مانند قوه مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها اگر از این قوه ها حافظه را نمیداشت چگونه چگونه بود حال او و چه خللها داخل میشد در امور او و زندگانی او و معاملات زیرا که در خاطرش نمیماند که از او چه در نزد مردم هست و از مردم چه در نزد او هست چه داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را دیده و آنچه را شنیده و آنچه گفته و آنچه باو گفته اند و بیاد نداشت که کی باو نیکی کرده و کی باو بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر دارد و اگر در راهی مرات لا یحصی عبور میکرد آنرا نمیدانست و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه میکرد بیادش نمیماند و هیچ دین اعتقاد نمیکرد و هیچ تجربه منفعت بخش شد و از هیچ امری از امور گذشته عبرت نمیتوانست گرفت بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسانیت را بر او اطلاق نکنند پس تامل کن که بفوت یکقوه از قوای نفسانی چه خللها در احوال او بهم میرسد حال آنکه همه آنها از او فوت شود و نعمت فراموشی در آدمی اگر تامل کنی عظیم تر است از نعمت یاد او زیرا که اگر فراموشی در آدمی نبود هیچکس را از مصیبتی تسلی حاصل نمیشد و حسرتها منقضی نمیشد و کینه هیچکس از سینه اش زایل نمیشد و هیچیک از نعمتهای دنیا متمتع نمیشد برای

آنکه آفاتی که بر او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از
احوال او غافل گردد با حسرت لحظهٔ از فکر او بدر رود پس نمی‌بینی که خداوند حکیم حفظ و نسیان نزد آدمی
قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند و در هر یک مصلحتی هست که وصف نمی‌توان کرد و هر دو در انتظام
احوال آدمی ضرور است پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب اقرار بوحدت صانع است نه تعدد چنانچه
مجوس از اینجا بغلط افتاده‌اند و بدو خدا قائل شده‌اند تعالی الله عما یقولون زیرا که همچنانکه در بدن
آدمی این دو ضد هر دو در کار است و صانع بدن باید که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد هم
چنین در عالم کبیر اشیاء متضاده که بعضی خیر و بعضی شر مینمایند وجود هر دو ضرور است و هر دو برای کل
خیر است و در کار است و آن جاهلان نفهمیده‌اند نظر نما ای مفضل بآنچه انسان مخصوص بآن شده از میان
سایر حیوانات از خلق جلیل القدر و عظیم النفع که آن حیاست اگر حیا نمی‌بود هیچکس مهمانداری نمی‌کرد و وفا
بوعدها نمی‌نمود و حوائج مردم را بر نمی‌آورد و از نیکیها و اجتناب از قبایح و بدیها نمی‌کرد حتی بسیاری
از امور واجبه را مردم از برای حیا بعمل می‌آورند زیرا که بعضی از مردم چنانند که اگر از مردم شرم نمی‌کردند
رعایت حق پدر و مادر نمی‌کردند و احسان بصلهٔ رحم و خویشان نمی‌کردند و امانتهای مردم را پس نمی‌دادند
و ترک معاصی نمی‌کردند پس نمی‌بینی که خدا چگونه عطا کرده است بآدمی هر خصلتی را که صلاح او در آنست
و امر دنیا و آخرتش بآن تمام می‌شود تأمل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا بآدمی بآن انعام کرده که بآن تعبیر
میکند از آنچه در ضمیر او است و آنچه در دلش خطور میکند و نتایج افکار خود را بآن بیان مینماید و ما فی الضمیر
دیگری را بآن می‌فهمد و اگر این سخن گفتن نبود انسان از بابت چهارپایان بود که از آنچه در خاطرش
بود خبر نمی‌توانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود نمی‌توانست دانست و باز تأمل کن ای مفضل در فوائد
کتابت و نوشتن که بآن ضبط کرده‌اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران و ضبط مینماید اخبار حاضران را
برای آیندگان و بآن باقیمانده است کتابها که در علوم و آداب و غیر آنها نوشته‌اند و بنوشتن حفظ میکند
آدمی آنچه جاری می‌شود میان او و دیگران از معاملات و حسابها اگر نوشتن نبود اخبار بعضی منقطع میشد و
در بعضی از زمانها از بعضی دیگر که بسفر میرفت خبرش باهلش نمیرسید و علوم مندرس میشد و آداب

ضایع میشد و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه می‌یافت و فوت میشد از ایشان آنچه محتاج
بودند بنظر در آن از امور دین ایشان و دنیای ایشان که ایشان را ضرور است دانستن آنها اگر کسی گوید که
گفتن و نوشتن از آن از چیزهائی نیست که خدا در خلقت آدمی آفریده باشد بلکه مردم بحیله و زیرکی
خود هم رسانیده‌اند و اصطلاحی است که در میان خود کرده‌اند و جاری شده است در میان ایشان لهذا
مختلف میشود در امم مختلفه که بلغتهای مختلف سخن میگویند و همچنین کتابت مختلف میباشد مانند خط
عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها و هر قومی و گروهی بزبانی سخن میگویند و بخطی می‌نویسند جواب
میگوئیم که هر چند آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن فعلی و چاره و تدبیری هست اما آنچه باین عمل میباید
این چاره‌ها و تدبیرها از قدرت کامله حقتعالی است و عطیه ایست از خزاین رحمت او زیرا که اگر خدا بآدمی
زبان گویا و ذهن ادراک کننده نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت و اگر کف و انگشتان
که آلت کتابت است باو نمیداد چگونه کتابت میکرد چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند پس
پس اصل اینها همه از فطرت حکیم قدیر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده است پس هر که این نعمتها را شکر
کند ثواب می‌یابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از شکر عالمیان و طاعت ایشان **تفکر کن ای مفضل**
در آنچه قادر علیم راه علم آنرا بمردم داده و آنچه علمش را بمردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است
زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی در دانستن آنست راهی برای آن گشوده اما آنچه صلاح دین است دانستن
معرفت خالق است تعالی شأنه بدلایل و شواهدی که در خلق اشیا ظاهر گردانیده که دلالت میکند بر
وجود صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت او و مغفرت و معرفت آنچه واجب است بر مردم
دانستن آنها از عدالت بر کافه مردم و نیکوئی کردن بپدر و مادر و خیانت نکردن امانت را و رعایت فقرا
و مساکین نمودن و اشباه اینها که معرفت اینها و اقرار و اذعان بلزوم اینها در طبع و فطرت همه امم است
و عقل حکم میکند به نیکی و لزوم اینها خواه مسلمان و خواه کافر خواه مخالف و خواه موالف اما آنچه صلاح
دنیا در دانستن آن است راه علم بآن داده اند مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آباد کردن زمینها
و بیرون آوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و ریشه‌ها که بآن استشفاء

می‌نمایند از انواع بیابانها و دریاها و بیرون آوردن معدنها که انواع جواهر را بیرون می‌آورند و علم
سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع حیلها و صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و
تصرف در صنعتها و وجوه متاجر و مکاسب و غیر اینها که شرحشان بطول می‌انجامد و تعدد آنها دشوار است
و صلاح امور دنیای مردم در آنها است پس داده است خداوند علم بادم آنچه صلاح دین و دنیای او است
در آنها و منع کرده است از آدمی دانستن آنها امری چند که از شأن و طاقت او نیست دانستن آنها مانند علم غیب
و امور آینده و بعضی از امور گذشته مانند آنچه در بالای آسمانست یا در زیر زمین است یا در میان دریاهاست یا در
اقطار عالم هست و آنچه در دلهای مردم است و در رحمهای زنانست و اشباه اینها از خلق محجوبست و طایفه دعوی
دانستن این امور میکنند و خطاهای که از ایشان صادر میشود در آنچه خبر میدهند و حکم میکنند دعوای ایشان را
باطل میگرداند و دروغ ایشان را ظاهر میسازد پس تفکر کن که چگونه داده اند بادم علم آنچه آدم را در دین و دنیا
محتاج است و علم ما سوای اینها را از او منع کرده اند تا قدر خود را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای
مصلحت او است تامل کن ای مفضل در پنهان کردن عمر هر کس از او زیرا که اگر مقدار عمر خود را بداند اگر
عمرش کوتاه باشد زندگانی بر او گوارا نخواهد بود برای آنکه عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را نزدیک میداند
بلکه خواهد بود بمنزله کسیکه مالش فانی شده باشد یا نزدیک بفنا رسیده باشد پس پیوسته در غم تنگدستی
و در ترس فنای مال است و بیم تهی شدن کیسه زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دنیا و درهم است
زیرا که کسی که مالش فانی میشود امید حصول عوض آن را دارد و کسیکه نقصان عمر یقین هم رسانید نا امیدی بر او
مستحکم میگردد و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود امید بقا بهم میرساند و در لذات دنیا و معاصی [illegible]
فرو میرود با امید آنکه لذات خود را دریابم و در آخر عمر تائب میشوم و این مذهبی و طریقه ایست که خدا از بندگان خود
نمی پسندد و قبول نمیکند آیا نمی بینی که اگر بنده داشته باشی و چنان با تو معامله کند که یکسال ترا بخشم آورد
و یکروز یا یکماه ترا خشنود گرداند از او این را قبول نمیکنی و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود و ازو نمی
خواهی مگر آنکه در دل داشته باشد اطاعت و خیر خواهی ترا در همه امور و در جمیع احوال اگر گوئی که گاه هست
مردی سالها بمعصیت میگذراند و در آخر توبه میکند و توبه اش مقبول میشود جواب گوئیم که این امر بسبب

که آدمی را عارض میشود بنا بر غلبهٔ شهوت و بر نیامدن با نفس و خواهشهای آن چه آنکه در نفس خود این مخالفت را
قرار بدهد و بنای امر خود را بر آن گذارد پس باین سبب خداوند عفو می بخشد و تفضل میکند بر او بآمرزش
و اما کسیکه بنای کار خود را بر این گذارد که در اکثر عمر خود معصیت میکنم و در آخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد
فریب دهد کسی را که او را فریب نمیتوان داد و او را بآنکه در عاجل هر لذتی را که میخواهم در می یابم و امید آنکه در آخر عمر
توبه خواهم کرد و ایضاً معلوم نیست که وفا باین وعده خواهد کرد یا نه زیرا که ترک نمودن لذت و مشقت
توبه را متحمل گردیدن خصوصاً در هنگام پیری و ضعف بدن از مرتبت بغایت صعب است و ایمن نیست آدمی بامدا
توبه از آنکه مرگ او را دریابد و از دنیا بیرون رود بی توبه چنانچه کسی را بر مردی قرضی باشد و اجلی
از برای آن قرار داده باشد و پیش از اجل قادر بر ادای دین نباشد و پیوسته مدافعه نماید تا اجل دین
برسد و مماطلش منتهی شده باشد و قرض بر او بماند پس معلوم شد که بهترین اشیاء برای آدمی آنست که قدر
عمر او ازو مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ بوده باشد باین سبب ترک معاصی کند و اختیار
طاعات نماید اگر گوئی که در این وقت که مدت زندگانی ازو مستور است در هر ساعت مترصد مرگ است
باز مرتکب فاحش میشود و انتهاک محرمات مینماید جواب گوئیم که وجه تدبیر در این باب آنست که بعمل آمده است
اگر آدمی با اینحال ترک منهیات و بدیها نکند از زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب او خواهد بود نه
از خطای تدبیر چنانچه طبیب گاهی برای بیمار وصف میکند دوائی که منتفع گردد بآن اگر مریض مخالفت قول
طبیب نماید و بامر و نهی او عمل ننماید و از تدبیر او منتفع نگردد تقصیر از طبیب نخواهد بود بلکه تقصیر از بیمار است
که بگفته طبیب عمل نکرده و نفع از تدبیر او نبرده و ایضاً هر گاه آدمی با آنکه هر ساعت مترقب مرگ میباشد
نفس خود را از معاصی منع نماید هر گاه اعتماد بر طول عمر خود داشته باشد سزاوار تر خواهد بود که کبائر
قطعاً ازو بظهور رسد پس ترقب مرگ در هر حال بهتر است از برای او از اعتماد بر بقا داشتن و ایضاً اگر
صنفی از مردم بسبب ترصد مرگ غافل میشدند و پند پذیر نمیگردند گروهی متعظ میشوند و ترک معاصی مینمایند
و باین سبب باعمال شایسته رغبت مینمایند و انفاق بر اموال و اسباب و امتعه و حیوانات تصدق بر فقرا و مساکین
مینمایند پس از عدالت دور بود که اینگروه را از این منفعت محروم گرداند بسبب آنکه دیگران از آن بهره مند

نمیگردند فکر کن ای مفضل در خوابها که چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج گردانیده است راست
آنها را با دروغ بجهت آنکه اگر همه راست میبود هر آینه همه مردم پیغمبران بودند و اینها را امتیازی با سایر مخلوقات
نبود و اگر همه دروغ بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بیفایده بود پس چنین مقرر فرموده که گاهی راست باشد و مردم
منتفع گردند از آن در مصلحتیکه بآن هدایت یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بیشتر دروغ میباشد
که اعتماد تمام بر آن ننمایند فکر کن در این اشیا که می‌بینی در عالم برای مصالح بنی آدم مهیا کرده مانند خاک برای
بنا کردن و آهن برای صنعتها و چوب برای کشتیها و غیر آن و سنگ برای آسیا و مس برای اوانی طلا و نقره برای
معاملات و جواهر برای ذخیره گذاشتن و دانه‌ها برای خوردن و میوه‌ها برای تفکه و لذت یافتن و گوشت برای
خوردن و بوی خوش برای لذت بردن و دواها برای صحیح بدن و چهارپایان برای بار برداشتن و سوار شدن و هیزم
برای برافروختن و خاکستر برای ساروج ساختن و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار میتوان احصا کرد از امثال این
چیزها مرا اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند بسوی آنها که مملو باشد از آنچه مردم بآنها محتاجند و هر چیز را بجای
خود ببیند و هر امر را موافق مصلحتی که خود داند یابد یا توهم میکند که بدون تدبیر مدبری و بغیر تقدیر مقدری بعمل
آمده باشد پس چگونه تجویز میتوان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری از انواع مصلحت جاری شده بی مدبری
حکیم و صانعی علیم بوجود آمده ای مفضل عبرت بگیر بچیزی چند که آفریده شده‌اند برای حوائج آدمی و آنچه
در آنها بظهور آمده از تدابیر کثیره حسنه چنانچه آفریده است جو را که طعام او باشد و او را مکلف گردانیده
که آسیا کند و خمیر نماید و نان بعمل آورد و کرک را برای پوشش آفریده و او را مکلف گردانیده که ندافی کند و بریسد
و ببافد و درخت را برای او خلق کرده و او را تکلیف کرده که غرس نماید و آب بدهد و قیام بتربیت او نماید و
عقاقیر را برای او آفریده و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با دیگری مخلوط سازد و دواها را برای امراض
ترتیب دهد و همچنین سایر اشیا بر این مثال است پس نظر نماید در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت الهیست خود
متکفل گردیده و در هر چیز برای او کاری و عملی و حرکتی که در تحت قدرت او داخل است گذاشته برای آنکه صلاح
او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت میکردند که او را در اشیا محل شغل و عملی نبود هر آینه بر روی
زمین قرار نمیگرفت از روی اشر و بطر و طغیان بآن مرتبه میرسید مرتکب میشد امری چند را که موجب تلف نفس او باشد و

وایضا

وایضاً اگر جمیع ما یحتاج انسان را کفایت میکردند هر آینه گوارا نبود ایشان را زندگانی و لذت از تعیّش نمی
یافتند نمی بینی که اگر کسی مهمان شود نزد گروهی که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمات
هر آینه از فراغ دلتنگ شود و نفس او با او منازعه کند که بامری مشغول گردد پس چگونه باشد حال او اگر در
تمام عمر کفایت جمیع امور او بشود که هیچ امری و عملی محتاج نباشد پس از تدبیر صواب در این اشیا که برای او
آفریده شده آن بود که در اینها برای او شغلی و عملی بماند تا آنکه بطالت او را دلتنگ نگرداند و اشتغال او را مانع
گردد از آنکه متوجه تحصیل اموری چند شود که شدنی نیستند و اگر بشود خیر او در آن نباشد و بدان
ای مفضل که مدار معاش آدمی و زندگانی او بر نان و آبست پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است امر او در این
دو چیز زیرا که چون آدمی را احتیاج بآب شدیدتر است از احتیاج بنان بنا بر آنکه صبر او بر گرسنگی زیاده است
از صبر بر تشنگی و احتیاجش بآب بیشتر است از احتیاج بنان زیرا که محتاج است بآب از برای خوردن و وضو ساختن
و غسل کردن و شستن جامها و آب دادن چهارپایان و زراعتها لهذا آب را فراوان گردانید که نباید خرید تا آنکه
آدمی را در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد و نان را چنان مقرر فرمود که بچاره و حرکت تحصیل آن باید کرد
تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب امور باطله باز دارد نمی بینی که کودک را که هنوز بحد فهم و ادراک و تعلم نرسیده
بمعلم میدهند که از بازی و ارتکاب اموری که موجب فساد خود و اهل او شود باز دارد و همچنین آدمی که اگر از
شغل خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد که ضررش بر نفس خود و دیگران عظیم باشد
عبرت بگیر برای این از حال کسیکه در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن حال نشو و نما کرده باشد چگونه است
حال او در طغیان و فساد عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها
بیکدیگر شبیه اند چنانچه فرقی میان هر یک از ایشان و دیگری نمیتوان گذاشت و بنی آدم را می بینی که صورتهای
ایشان و خلقتهای ایشان مختلف است که دو تای ایشان بر یکصفت نیستند و علت حکمتش آنست که مردم محتاج‌اند
که یکدیگر را بحالها و صفتها بشناسند برای معاملاتی که در میان ایشان جاری میشود و در میان بهایم و مرغان
اینها نمیباشد که یکدیگر را بشناسند نمی بینی که مشابهت طیور و بیکدیگر هیچ ضرری باحوال ایشان نمیرساند ولکن
بنی آدم بیکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار میشود بمرتبه که اگر یکی از ایشان

۳۳ باید داد بدیگری میدهند و دیگری را که باید بگناهی مؤاخذه کنند دیگری را بعوض مؤاخذه نمایند گاه هست که مثل
این اشتباه دو مشابهت بخود و البته شخصی یا دیگری هم میرسد پس ببین که لطف کرده است به بندگانش باین دقایق
حکمتها که هیچ خاطری خطور نکرده همگی موافق مصلحت است مگر خداوند بکرم و رحمتش همه چیز را فرا گرفته اگر ببینی
صورت انسانی را که بر دیوار کشیده اند و کسی گوید که این صورت و نقاشی خود بهم رسیده البته قبول نخواهی نمود
پس چگونه انکار میکنی این را در صورت جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمیکنی در آدمی زنده سخنگو
تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمیکنند بلکه بحدی که از بزرگی که
رسیدند بهمان حد میمانند و بزرگتر نمیشوند برای آنکه مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع اشیا نیست که
بحدی از بلندی و ضخامت بوده باشند تا بکند بکرمش تبه نشوند در آن مصالح الحکمه او برای ایشان آفریده شده از
ایشان فوت نشود اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت میشد لهذا با حدی که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو
نمیکنند چرا بدن آدمی بخصوص از میان سایر حیوانات مانده میشود از حرکتها و راه رفتن دشوار است برای او
صنعتهای لطیف مگر برای آنکه مؤنه عظیم باشد در آنچه مردم بآن محتاجند برای پوشیدن رخت و خوابکردن و کفن
کردن و اشباه اینها فهمی بهم رسد و احوال منتظم گردد و اگر آدمی را الم گرانی و دردی نمیرسید بچه چیز ترک میکرد
فواحش و گناهان را و بچه چیز تواضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز مهربانی میکرد بمردم و بذل
صدقات بمساکین مینمود نمی بینی کسی را که دردی عارض شد خضوع و شکستگی میکند و رغبت مینماید بدرگاه خدا
و طلب عافیت میکند از شافی مرضها و دست میگشاید بدادن تصدقها و اگر آدمی از زدن متألم نمیشد بچه چیز عقاب
میکردند عاصیان و متمردان را و بچه چیز کودکان علوم و صنعتها میاموختند و بچه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل
میشدند و گردن باطاعت ایشان مینهادند آیا اینها حجت نیست بر ابن ابی العوجا و امثال او و از ملاحده و مانی نقاش
و اتباع او و از گبران که انکار میکنند حکمة الالام و دردها را در عالم اگر متولد نمیشد از انسان و سایر حیوانات
مگر نر یا ماده هر آینه منقطع میشد نسل انسان و بر میافتادند حیوانات لهذا علیم حکیم مقرر گردانید که از
هر نوعی از حیوانات نر و ماده هر دو بوجود آیند چرا در هنگامیکه مرد و زن بحد بلوغ رسیدند موی درشت
بر زهار ایشان میروید و بر روی مرد ریش میروید و بر روی زن نمیروید برای آنکه حق تعالی مرد را قیم و کارفرمای زن گردانید

و زنرا جفت او گردانید و برای او آفرید پس باین سبب مرد را ریش داده که موجب عزت و جلالت و مهابت ۳۳
او گردد و بزن نداده تا از تازگی رو و حسن و جمال که مناسب حال او است و برای التذاذ همخوابگی مرد او
ادخل است برای او باقی ماند پس ببین که حکیم علیم در هر امری آنچه بعمل آورده همه موافق حکمت است و راه
خطا در آن نیست **مفضل** گفت چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخواست و
فرمود برو فردا بامداد نزد ما بیا پس من شاد و خوشحال برگشتم با آنچه از معرفت مرا حاصل شد و خدا را حمد کردم
بر آنچه مولای من بمن تعلیم و تفضل نمود و شب را بسر آوردم شاد با نعمتها آنچه مولای من بمن تعلیم کرده بود

مجلس دوم

مفضل گفت که چون روز دوم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان رخصت یافتم
و چون رخصت جلوس فرمود نشستم پس گفت حمد میکنم خداوندیرا که دوران مدور افلاک است و بعد از هر قرنی
قرنی میآورد و بعد از هر زمانی زمانی انشاء مینماید تا جزا دهد بدکارانرا بمثل آنچه کرده اند و نیکو کارانرا
باضعاف آنچه بعمل آورده اند برای عدالت او که مقدس است نامهای او و بزرگست نعمتهای او و هیچگونه ستم
نمیکند مردمرا ولیکن مردم بر خود ستم میکنند چنانچه خود فرموده فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ یعنی هر که بکند بقدر سنگینی ذره کار بدی میبیند آنرا ایات بسیار که در این باب خداوند علیم در کتاب
حکیم فرستاده است حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که همین اعمال شما است که در قیامت بر میگردد بسوی شما بعد از این سخنان
ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود ای **مفضل** این خلق همه حیرانند و کورانند و مستانند و در طغیان خود تردد میکنند
و بطواغیت و شیاطین خود افتدا مینمایند بینایانند در ظاهر و کورانند در باطن که هیچ نمی فهمند و شنوایانند
اما در شنیدن حق گرانند که هیچ نمیشنوند و راضی شده اند بدنیا دون و گمان میکنند که هدایت یافتگانند میل
کرده اند از راه اصحاب زیرکی و کیاست و چریده اند در مراعی از باب جاست و نجاست گویا ایشان از ناگاه رسیدن
مرگ ایمنانند و از جزاء و پاداش عمل بر کرانند وای برایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان و چه بسی
دور و دراز خواهد بود عناء و مشقت ایشان و چه بسیار خواهد بود بلاء و مصیبت ایشان در روزیکه فایده نبخشد
یاری یاری و یاری نکرده نشود مگر کسیکه خدا رحم کند او را **مفضل** گفت چون این مواعظ شافیه را از مولای خود

۲ یعنی ببیند او را و هر که بکند سنگینی ذره کار بد منه

استماع نمودم بگریستم فرمود که گریه مکن که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوایان خود را شناختی
نجات یافتی پس فرمود که ابتدا میکنم برای تو بذکر حیوان تا واضح گردد برای تو از غرایب حکمتهای خلقت حیوان
مثل آنچه دانستی از عجائب صنعتهای غیر آن **فکر کن** در بنای بدنهای حیوان که خالق ایشان چگونه ترتیب داده است
نه بسیار صلب است مانند سنگ اگر چنین میبود خم نمیشد و اعمال از او متمشی نمیشد و بسیار نرم و سست نیز زیرا که اگر چنین میبود
بر پا نمیتوانست ایستاد و محل امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده است و در میانش استخوانهای
صلب قرار داده که او را نگاه دارد و استخوانها را بعصبها و پیها و رگها بیکدیگر بسته و محکم گردانیده که از یکدیگر
نپاشد و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید و شبیه است این خلقت که صورتها میسازند از چوبها و می پیچند
بجامها و بیکدیگر می بندند چوبها را بر ریسمانها و بر روی آنها صمغی طلا میکنند پس آن چوبها بمنزله استخوانهاست و
جامها بمنزله گوشت و ریسمانها بمنزله اعصاب و عروق و صمغی که طلا میکنند بمنزله پوست است اگر جایز باشد که
حیوان زنده حرکت کننده خود بهم رسیده باشد بی صانعی جایز خواهد بود که آن تمثال بیجان بی صانعی بعمل آمده باشد و
هرگاه عقل در صورت بیجان تجویز نماید که بی صانعی بوجود آید بطریق اولی در انسان صاحب احساس و ادراک تجویز
نخواهد نمود پس بعد از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده
و شنوائی و بینائی باو داده که آدمی در حاجت خود او را بکار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور میبود آدمی از آن منتفع
نمیشد و هیچ کار او نمیآمد و ذهن و عقلی که بانسان عطا فرموده باو نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او گردد در
هنگامیکه خواهد بارهای گران بر او بار کنند و او را با مور شاقه باز دارد امتناع ننماید اگر کسی گوید که آدمی را غلامان
هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او میبرند و امور شاقه را با مراد متحمل میشوند جواب گوئیم که این صنف از مردم
بسیار کمند و اکثر مردم متحمل نمیشوند امری چند را که چهارپایان بر میتابند از بار کشیدن و اسب گردانیدن و اشباه
آنها و قیام باین امور نمیتوانستند نمود و ایضا اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند هر آینه
از سایر کارهای خود باز میمانند زیرا که بجای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان میباید که کار او را متحمل شوند
پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال خود باز مانند و با تعبهای عظیم که بر ایشان
وارد شود و تنگدستی و اضطرابی در معاش ایشان رو دهد **فکر کن** بمفصل در این سه صنف از حیوان یعنی

انسان و چهارپایان و مرغان که هر یکرا آنچه مناسب حکمت وجود اوست باو عطا کرده پس آدمیانرا مقدّر
ساخته که صاحب عقل و زیرکی باشند و متوجه صنعتهائی شوند مانند بنائی و زرگری و نجاری و غیر اینها لهذا
خلق کرده است از برای ایشان دستهای بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که توانند چیزها را بدست گرفتن و این صنعتها
بعمل آوردن و حیوانات گوشتخوار را مقدّر کرده اند که معاش ایشان از شکار باشد برای ایشان دستها آفریده
در نهایت استحکام با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب است نه برای صنعتهای چیزی بکار نمیآید و
حیوانات علفخوار چون نه برای صنعت آفریده شده و نه برای شکار کردن برای ایشان سمها آفریده که در چرا
گاه که چرند ناهمواری زمین بایشان ضرر نرساند و از برای چهارپایان سمها آفریده که گوی دارند مانند گوی کف
پای آدمی که بر زمین منطبق میشود تا برای سواری و بار کردن مهیا باشند تأمل کن در حکمت خدای تعالی در خلقت حیوانات
درنده و شکار کننده که چگونه آفریده است از برای ایشان دندانها و نیشها مانند تیرها و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده
نامناسب تعالی باشد که برای آنچه خلق شده اند ایشانرا اعانت کرده اند با سلحه و ادواتی چند که از برای آن زیاد
شکار شایسته باشد و همچنین مثال مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشانست اگر حیوانات
علفخوار را چنگال میداد هر آینه بایشان داده بود چیزی را که بآن محتاج نیستند زیرا که شکار نمیکنند گوشت نمیخورند
و اگر درندگان سمها میداد هر آینه بایشان داده بود چیزی را که بآن محتاج نیستند و از ایشان منع کرده بود چیزی را که بآن
محتاجند یعنی حربه که بآن غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی که از خزانه قدرت کامله خویش عطا
کرده است هر یک از این دو صنف حیوانرا آنچه مشاکل و مناسب صنف او و طبقه اوست بلکه بقاء و صلاح در آنست
اکنون نظر کن بسوی چهارپایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میروند محتاج نیستند بر داشتن و تربیت
کردن چنانچه محتاجند بسوی آن اولاد آدمیان پس بجهت آنکه نداشتند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان
از مدارا و علم به تربیت و قوت بر آنها بکفهای پهن و انگشتان دراز که از برای اینکارها در کار است باین سبب ایشانرا
مقارن ولادت قوت بر پا ایستادن و رفتار و حرکت نمودن بهم رسید و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بعضی از
مرتبان بنهایت صلاح خود برسند و همچنین می یابی بسیاری از مرغانرا مانند ماکیان و تیهو و دراج و کبک که در یکساعت
از تخم بیرون میآیند دانه میبرند دانه برمیچینند و اما که ضعیفند و قوت بر دانه و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر

اهلی

مسخر شدن حیوانات

اهلی و صحرائی و اشباه ایشان خالق منان در مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع میکنند و در دهان جوجهای خود میریزند تا هنگامیکه خود بپرواز آیند پس باین سبب خدا تعالی جوجه بسیار با ایشان نداده چنانچه بماکیان و امثال ایشان داده تا مادر از عهدهٔ تربیت آنها تواند برآمد و فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک بهرهٔ لایق و مناسب حال خود از تدبیر لطیف حکیم خبیر یافته اند نظر کن بسوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آنکه رفتار برایشان آسان باشد و اگر طاق میبود مناسب این نبود زیراکه حیوانیکه راه میرود چند پا را برمیدارد و اعتماد بر چند پای دیگر میکند پس حیوانی که چهار پا دارد دو پا را برمیدارد و دو پا را میگذارد اما بخلاف یکدیگر که یکپا از یک جانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب زیرا اگر دو پا را از یکجا بردارد نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه کرسی اگر دو پایهٔ آنرا از یک طرف بردارند نمی‌ایستد پس دست چپ را با پای راست برمیدارد تا در راه رفتن نیفتد نمی بینی که دراز گوش چگونه زبون میشود در آسیا کردن و بار برداشتن با آنکه می بیند که اسب از این خدمات معاف است و برفاهیت میگذراند و شتر با آن توانائی که اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان توانا با آن مقاومت نمیتوانند نمود چگونه منقاد کودکی میگردد و گاو با آن قوه چگونه اطاعت صاحبش مینماید تا خیش بگردنش گذارند و از شخم کردن ابا نمینماید و اسب جری بسبب الم شمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش و گلهٔ گوسفند را یکمرد میچراند اگر آنها پراکنده شوند و هر یک بطرفی روند که میتواند از چه همه برود و بدست آورد و همچنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند آدم گردیده است و سبب تسخیر شدن آنها برای آدمی مگر آنکه صاحب عقل و تدبیر نیستند زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت میبودند هر آینه امتناع مینمودند از اکثر حوائج آدم تا آنکه شتر اطاعت نمیکرد کسیرا که سر شتر را میکشد و گاو اگر عاصی میشد بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبان خود و همچنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمیکردند و همچنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر میبودند و با یکدیگر اتفاق میکردند در ضرر بنی آدم هر آینه در امان نمیماندند و فتنه همه را مستاصل میکردند که از عهدهٔ شیران و ببران و پلنگان و گرگان برنمیآمدند اگر با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت یکدیگر مینمودند هر آینه سزاوار بود که ایشان را مستاصل گردانند و کی میتوانستند مقاومت و مدافعه نماید با شیران و پلنگان و گرگان و خرسان اگر همه با یکدیگر اتفاق مینمودند در دفع بنی آدم در قلع و قمع ایشان

مظاهره یکدیگر میکردند نمی بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این ممنوع گردانیده و بجای
آنکه آدمیان از آنها بترسند آنها را از آدمیان گریزان و هراسان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری
میجویند و از منازل ایشان کناره میکنند و از بیم ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون می آیند و روز پنهان
میشوند و با آن صولت و قوتی که دارند چون آنکه از آدمی بایشان ضرری رسیده باشد ترسان و متوحشند از ایشان
و اگر نه این بود که حقتعالی اینها را عدیم العقل و نادان و از بنی آدم ترسان آفریده هر آینه در میان خانها بر روی ایشان
بر می جستند و کار بر ایشان تنگ میکردند و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده که حمایت
نماید و محافظت او بنهایت سعی مبذول دارد و در شبها بر بام و دیوار بر می آید برای پاسبانی خانه صاحبش
و دفع کردن دزدان از او و در محبت صاحبش بمرتبه میرسد که جان خود را فدای جان و مال و حیوانات او میگرداند و
نهایت الفت با او بهم میرساند بحدیکه هر چند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمیشود پس کی سگ را صاحب این
خصلتها گردانیده که پاسبان صاحبش باشد بغیر آنخداوندیکه در اصل خلقت آلات این کار باو عطا نموده از
دندانهای برنده و چنگالهای برنده و درنده و صدای بلند وحشت آورنده که دزدان از آن بترسند و پیرامون موضع
که آن در آنجاست نگردند ای مفضل تامل کن در روی چهارپایان و حکمتها که حقتعالی بکار برده در آن
دیده های ایشان را پیش رو قرار داده که برابر رو پیش پای خود را ببینند تا بدیوار نخورند و بچاهی نیفتند و شق
دهانش را از زیر قرار داده زیرا که اگر بر روش آدمیان دهانشان در میان رو و بالای ذقن میبود هر آینه نمیتوانستند
که چیزی بدهان از زمین بر گیرند چنانچه آدمی را دشوار است که بدهان چیزی از زمین تناول نماید پس از برای
تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کفها و انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را بدست بگیرند
و تناول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دستها داشته باشند شق دهان ایشان را از زیر قرار
داده که علف را بدندان ببرند و بدهان بر گیرند و پوزهای دراز با آنها قرار داده که دهانشان بنزدیک دور
برسد عبرت بگیر از منافعیکه حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول آنکه ستر میکند بر عورتهای آن که گشوده
نباشد چنانچه آدمیان بجامه میپوشانند دوم آنکه در میان دبر و شکم آن چرکی جمع میشود که پشه و مگس بر آن
گرد میشود و بآن اذیت میرساند دم برای آن مانند بادزنیست که آنها را از آن موضع دفع میکند و سایر مواضع دیگر

میرانند سوم آنکه چون دستها و پاهای آن مشغول است برداشتن بدن بسبب حرکت دادن دم بجانب چپ و
راست استراحت مییابد و منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه در هنگامیکه
در گل فرو میرود و چاره برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آنکه دمش را بگیرند و از آن بیرون آورند و در موی دمش
منفعتهای بسیار هست که مردم در حوائج خود بکار میبرند پس پشت چهارپایان را مسطح گردانیده که بر رو افتاده
باشند و بر چهارپایان باسانی سوار توانند شد و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر گردانیده که نر بآسانی با آن مجامعت
تواند کرد و اگر در پایین شکمش میبود مانند زنان هر آینه نر نمیتوانست با آن مجامعت نماید زیرا که نمیتوانند او را
برو مثل انسان بخوابانند و با آن مجامعت نماید تأمل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن بکار رفته زیرا که بمنزله
دست آنست در برگرفتن علف و آب و بخورانیدن آنها را در شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست چیزی از زمین برگیرد زیرا
که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان چون چنان گردنی نداشت او را اعانت کرده باین خرطوم
دراز که بلند کند آنچه خواهد بردارد پس کی بعوض آن عضو این عضو را کرامت فرموده بغیر آنکسیکه بلطف خود
او را آفریده است و چنین حکمی چگونه بر سبیل اتفاق واقع میتواند شد چنانچه ملحدان میگویند اگر کسی گوید که
چرا او را مانند سایر چهارپایان گردنی در خور جثه‌اش نداد جواب گوئیم که سر فیل و گوشهای آن امریست عظیم
و بار سنگین است اگر این بار را بر گردنی حمل میکردند هر آینه آن گردن را در هم میشکست و خراب میکرد پس سر فیل را
ملصق ببدنش گردانیده که این تعب از او نباشد و بجای گردن خرطوم را با او عطا فرموده که غذای خود را با آن برگیرد
پس بدون بار کردن حاجت او بر آورده و امورش را منتظم گردانیده اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر
شکمش آفریده که هرگاه شهوت مجامعت بر آن غلبه مینماید ظاهر میگردد که مقاربت نر با آن باسانی میسر گردد
پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل بخلاف سایر حیوانات آفریده بنحوی آفریده که امور غذا و مجامعت
آن چنانچه باید و شاید میسر است تفکر کن در خلقت زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن
بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش بسر اسب میماند و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش بپوست
پلنگ مترجم گوید که باین سبب در لغت فارسی او را اشتر گاو پلنگ گویند و در کتب لغت گفته اند که فرزندیکه
گرگ از کفتار بهم میرسانند او را سِمع میگویند بکسر سین و سکون میم و مانند مادران بمرگ خود نمیمیرد

خلقت زرافه

دو یک بپرواز مرغ پیشی میگیرد و جستن آن از سی ذرع بیشتر میباشد حضرت فرمود که گروهی از جاهلان گمان برده‌اند
که بهم رسیدن چند نوع از حیوان با یکماده چنین متولد میشود گفته‌اند سببش آنستکه چون اصناف حیوانات صحرائی
بر سر آبی جمع میشوند چند صنف آنها با یکماده مقاربت مینمایند و این حیوان بوجود میاید و هر عضوی از آن بحیوانی
شبیه میگردد و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از قلت معرفت او بقدرت خالق عالم جل شانه زیرا که هیچ
صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمیشود چنانکه می بینی اسب و شتر جمع نمیشود و شتر با گاو جفت نمیشود بلی اگر حیوانی
در شکل با حیوان دیگر شبیه باشد گاهی بر آن میجهد مانند دراز گوش که بر اسب میجهد و از میان ایشان استر
هم میرسد و گرگ با کفتار جفت میشود و از ایشان حیوانی بوجود میاید که آنرا سمع میگویند و حیوانیکه از میان
ایشان بهم میرسد اگرچه بهر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن بحیوانی باشد
بلکه مجموعش بمجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر دم و گوشهایش و سمهایش وسط است در میان این
اعضا از اسب و دراز گوش حتی آوازش گویا ممزوج گردیده از آواز آن دو حیوان و این دلیل است بر آنکه زرافه از
این دو حیوانات مختلفه بوجود نیامده بلکه خلقی است از خلقتهای غریب صانع بیچون تا مردم را دلالت کند بر قدرت
کامله اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکیست اگر خواهد اعضای چند
حیوانات را در یک حیوان جمع میتواند کرد و اعضای حیوانرا متفرق میتواند ساخت و در خلقت هر چه خواهد میافزاید
و آنچه اراده نماید میکاهد و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست و سبب درازی گردن آن آنستکه منشا
و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشه‌ها است که درختهای بلند بسیار میباشد پس محتاجست بگردن بلند که بدهان
خود برگ از درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه‌های آن غذای خود را تحصیل نماید تامل کن در خلقت بوزینه
و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن زیرا که سر و رو و دستها و سینه آن شبیه است بآدمی و احشا
و امعای وی مانند احشای آدمی است و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش میکند می یابد
و اکثر حرکات آدمی را تقلید میکند و در خلقت شمایل نهایت مناسبت با انسان دارد و حکمت در خلقتش آنستکه
آدمی بداند که او از خلقت و طینت بهایم مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز
داده و اگر گویائی و نفس ناطقه مدد که او را نبود و نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود پس خدا از این

۱۴ نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در آنچه بکار آید مصروف گرداند با آنکه در جسم بوزینه زیادتی چند هست که آنها را از انسان ممتاز میگرداند مانند پوزه و دم و موئیکه بدنش را فرو گرفته و با اینها اگر حقتعالی او را عقل انسان و گویائی او میداد در نوع انسان داخل میبود پس فرق میان او و انسان بحقیقت نیست مگر بعقل ادراک حقایق و نطق فایق نظر کن ای مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات چگونه بدن آنها را بکسوه مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرماها و آفتها محافظت نماید و سمهای شکافته و ناشکافته بآنها داده که پاهای آنها را نساید زیرا که آنها را دستها و انگشتان نیست که توانند پشم یا پنبه برای خود بریسند و جامه ببافند یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوه ایشان را در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمیشود و محتاج نیستند بنو کردن و تبدیل کردن آنها و چون انسان را دستها و انگشتان و زیرکی داده است که از برای خود جامه و انواع البسه مهیا گرداند لباس ذاتی در خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال مصلحتها بسیار است اول آنکه مشغول شدن باین اعمال و اشغال او را مانع گردد از ارتکاب ملاهی و مناهی و فسق و فساد و مضرت عباد دوم آنکه بکندن جامه در بعضی از اوقات او را راحتی و بپوشیدن در بعضی از حالات او را لذتی میباشد سوم آنکه بپوشیدن انواع مختلفه از الوان جامهها و عمامهها و موزهها و کفشها و تبدیل کردن جامهها موجب زینت و جمال او میگردد چهارم آنکه انواع کسبها و معیشتها بسبب صنایعیکه متعلق باینها است برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان باین صنعتها حاصل میشود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک بجای لباس و سم بجای کفش و موزه است تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حقتعالی بهایم را بر آن مجبول گردانیده که در هنگام مردن جثه خود را پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مردههای خود را پنهان میکنند و اگر این نباشد پس در کجا است مردار وحشیان و درندگان و مرغان و غیر اینها که هیچیک بنظر نمیآید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند راست گفته بینی در صحراها و کوهها و گلههای آهو و گوران و گاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف حیوانات از درندگان شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و غیر اینها و انواع حشرات زیر زمین و روی زمین و فوجهای پرندگان از کلاغ و کلنگ و کبوتر و اسفرود و اردک و غاز و مرغان شکاری را از جمیع اینها مرده و جیفه نمییابی مگر نادری که صیادی شکار کند

طعمه بدست آوردن روباه

بهیمه

بادرنده را از اهلاک کند هر بلیّه از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند در مواضع پنهان میشوند
و در آنجا میمیرند اگر چنین نبود باید صحراها مملوّ باشد از جیفهٔ اینها تا آنکه هوا را متعفن گرداند و طاعونها و بیماریها
بسبب آن در میان مردم بهم میرسید پس نظر کن که دفن کردن مردان که بنی آدم در اوّل عالم در قصّهٔ کشتن قابیل هابیل را
و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیگری را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند خفتهٔ حالی چگونه از طبیعی حیوانات گردانیده تا مردم
از مفسدهٔ جیفهٔ ایشان نجات یابند پس نظر کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجبول گردانیده است بر آنکه صبر
نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرّت آن را انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مفسده
خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالباً منع نمیکند و روباه وقتیکه طعمه بدستش نیاید خود را بروش مرده میاندازد
و شکمش را باد میکند بحیثیتیکه مرغ گمان میکند که مرده است پس بطمع آنکه از او بدرد و از گوشت وی بخورد
بر جثّه آن مینشینند آنگاه روباه میجهد و آنرا شکار میکند پس خداوندیکه او را محتاج بروزی گردانیده بروزی و از او
نطق و عقل نداده طبع او را برای تحصیل روزی بر این اصناف روباه بازیها مجبول گردانیده زیرا که روباه توانائی که
سایر درندگان دارند در معارضه با شکار خود ندارد مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال اینها ندارد پس حکیم علیم بعوض
آن توانائی مزید فطنت و زیرکی با او ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود و زلفین در میان آب چون خواهد
که مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و شکمش را میشکافد که بر روی آب بایستد و در زیر ماهی پنهان میشود و آب را حرکت
میدهد که جثه اش در زیر آب نماید و چون مرغ از هوا میاید که ماهی مرده را شکار کند بر میجهد و مرغ را میگیرد پس نظر
کن که چگونه آنجانور ملهم شده است بچنین حیله برای مصلحت روزی خود **مفضّل** گفت خبر ده مرا ای مولای من
از افعی و ابر حضرت فرمود که ابر موکّل است با فعی که هر جا او را بیابد میرباید چنانکه سنگ مقناطیس آهن را میرباید
پس باین سبب در فصولیکه ابر بسیار میباشد افعی سر از سوراخ بیرون نمیآورد و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمیباشد
بیرون میاید مفضّل گفت که چرا ابر را موکّل با او ساخته اند فرمود برای آنکه دفع مضرّت آن از مردم بکند مفضّل
گفت عرض کردم ای مولای من وصف کردی از برای من از چهارپایان و غرایب خلقت ایشان آنقدر که کافیست برای
کسیکه عبرت گیرد میخواهم وصف نمائی برای من غرایب خلق موران و مرغان را حضرت فرمود که ای مفضّل تامل نما در روی
مورچه صغیر حقیر آیا در آن نقصی مییابی از آنچه صلاح آنحیوان در آنست پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف

در خلقت عنکبوت

۴۳ تصور بود در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مستاو بسته رفتند و صغیر و کبیر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی
موران و جمعیتی که میکنند و جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق میشوند برای نقل کردن دانها بجانهای
خود چنانچه جمعی از مردم متفق شوند در طعام یا غیر آن بلکه جدّ و اهتمام میکنند موران در امر معیشت خود زیاده از آدمیان
نمی‌بینی که چگونه بارهای یکدیگر میبرند در نقل دانه بسوی خانها چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیگر مینمایند پس دانها را
بدندان میکنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها بهم رسید یا آبی در سوراخ آنها داخل شد دانها را بیرون میآورند
و بآفتاب میبرند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمینهای بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند
اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان بعمل میاید بالهام خالقی که ایشان را آفریده و بمصالح خود راهنمائی نموده از محض
لطف کامل و رحمت شامل نظر کن بسوی جانوری که آن را لیث مینامند و عامهٔ مردم اسد الذباب میگویند یعنی شیر مگس و ببین
که حق تعالی چه علاج و حیله و تدبیر معاش باو داده هرگاه احساس مینماید که مگس نزدیک او نشسته تا زمانی مهلت میدهد
و خود را مرده بان مینماید و حرکت نمیکند تا آنکه داند که مگس مطمئن شده و از آن غافل گردیده حرکت هموار میکند که
مگس خبر نیابد و چون بجائی رسید که بیک جستن تواند او را گرفت بر می‌جهد و او را میگیرد و چون گرفت بتمام پاهای خود
نگاه میدارد که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته او را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه
او را ذبح میکند و در طعمهٔ خود میگرداند اما عنکبوت آنخانه که مینند دامیست که برای شکار مگس مینماید و در میان آن پنهان
میگردد و چون مگس در آن دام بند شد نزدیک آن میرود و ساعت بساعت او را میگزد و بهمان زندگانی میکند و چنین حکایت
میکنند شکار کردن سگ و یوز را و جمعیکه بتله و دام شکار میکنند همین تدبیرها که عنکبوت و سایر حیوانات بکار
میبرند و شکار جانوران میکنند پس نظر کن بسوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم
در طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدین حیلها قرار داده و بکار برده
الهام بانها نتوان رسید حقیر شمار چیزی را که با آن عبرت توان گرفت در امور عظیم مانند مور و حقیر و اشباه آن زیرا که
بسیار است که تمثیل مینماید معنی نفیس را بچیز حقیر و باین تمثیل نقصی در این معنی نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا
و نقره را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمیگردد مترجم گوید که نزدیک باین معنی در کلام
مجید وارد شده است که إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا یعنی خدا شرم نمیکند از آنکه مثل زند

در امری از امور معیشت با خود ببرد از آن پس حضرت فرمود تأمل کن ای مفضل در جسم پرندگان و خلقت ایشان زیرا
که چون خلق ایشان مقدر فرموده که در هوا پرواز کنند جسمش را سبک آفریده و خلقتش را مندمج و در هم گردانیده
و در چهار پا که در سایر حیوانات آفریده در آن بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت با آن چهار داده و برای دفع بول و
سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر گردانیده و سینه‌اش را باریک و تند گردانیده که هوا را با آسانی بشکافد
همچنانکه سینه کشتی را چنین میسازند برای شکافتن و در دو بال و دم شهپرهای دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد
و جمیع بدنش را لباس پر پوشانیده که هوا در میان آن داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه خود را
از دانه یا گوشت برگیرد که بدون خاییدن فرو برد دندان برای او نیافریده و بجای آن منقار صلب خشکی با او عطا
فرموده که طعمه خود را با آن برگیرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند و چون دندان با او نداده و دانه را
درست و گوشت را خام میخورد آن را اعانت نموده بحرارت زیادی که در اندرون او قرار داده که طعمه را بدون خاییدن بپزد
در اندک زمانی میکند از چنانچه میبینی که دانه انگور و غیر آن از جوف آدمی درست بیرون میآید و در جوف مرغان
چنان مضمحل میگردد که اثری از آن نمیماند و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه برآورند و بر روش سایر
حیوانات فرزند نزایند برای آنکه اگر فرزند در جوف آنها بماند تا مستحکم گردد هر آینه آنها را سنگین کند از پرواز کردن و
برخاستن مانع گردد پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه امر گردانیده که مقدر شده که بر آن حالت باشد
و باز تأمل کن در آنکه مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا میکند برای مصلحت فرزند هم میسازد و می‌نشیند بر روی تخم خود
یک هفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می‌نشیند و تخمها را در زیر بال خود میگیرد تا جوجه برمیآورد و چون جوجه از
تخم بیرون آمد باد در دهان جوجه میدمد تا چینه‌دانش گشاده گردد برای غذا و غذای او را تحصیل مینماید و در گلوی
آن میریزد که با آن تربیت میابد و زندگانی کند پس که تکلیف کرده است او را که دانه برچیند و در چینه‌دان خود جمع کند
و بعد از آن برای غذای فرزند خود برگرداند و برای چه متحمل این مشقت میگردد و حال آنکه صاحب رویت و تفکر نیست
و در جوجه خود امید نفعی که آدمی در فرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی ماندن نام او در روزگار ندارد پس معلوم
میشود که خداوند یگانه او را آفریده در طبع آن میل بهم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و او را مجبول گردانیده بر این
امور بعلتی که خود میداند بدون تفکری که در عاقبت آن نماید برای آنکه نسلش باقی ماند و نوع مرغ برطرف نشود و اینها

همه از لطف خداوند حکیم است نظر کن بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند و هیجان میابند برای گرد آوردن تخم و جوجه
آوردن و در حال آنکه تخم جمع کرده اند و آشیانه مهیا و لانه‌گاه ندارند پس برانگیخته میشود و باد در آن میافتد و فریاد
میکند و چیزی نمیخورد تا آنکه صاحبش با چادر برای او تخم جمع میکند و او بر آن در زیر بال خود میگیرد و جوجه بر میآرد
و حال آنکه تخم جمع کرده اند پس حکیم علیم این حالت را در او قرار داده برای آنکه نسلش باقی بماند و آیا نمی تفکر در
بر این امر مجبول کرده اند آیا فریدن تخم و آب غلیظ زرد و آب رقیق سفید که در میان آن آفریده بعضی برای آنکه جوجه
از آن بهم رسد و بعضی برای آنکه غذای آن جوجه باشد تا هنگامی که از تخم بیرون آید تأمل کن که چون باید جوجه در
میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در آن برای غذای آن باشد در آنجا ند در میان تخم
چیزی آفرید که هنگام بیرون آمدن غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعه محصنی حبس کنند که از بیرون چیزی نتوان
یابد درون قلعه فرستاد باید که از زاد و قوت نفقه در آن قلعه تهیه کنند تا هنگام بیرون آمدن او را کافی باشد تفکر کن
در چینه‌دان مرغان و آنچه مقدر شده است برای ایشان زیرا که مسلک طعام ایشان چینه‌دان تنگ است طعام در آن
نفوذ نمینماید مگر کم کم اگر مرغ چینه‌دان نمیداشت طعام در آن جسته جسته بسنگدان برسد هر چند بطول میانجامید پس کجا میتوانست
استیفای طعمه خود بکند و حال آنکه بتعجیل میربایند آنرا برای شدت حذری که دارد از شکارکنان و درندگان
جوان پس چینه‌دان را برای او مانند توبره گردانیده که در پیش او آویخته که جا دهد در آن هر طعمه که بیابد هر دانه
که بدستش آید در آنجا بعجله پس بتدریج دانه‌ها را بسنگدان که بمنزله معده وی است داخل کند تا هضم یابد
و جزو بدنش شود و چینه‌دان منفعت دیگر هست و آن منفعت آنست که بعضی از مرغان محتاج میشوند که طعام از دهان
خود بدهند جوجه خود پس بر میگرداند از چینه‌دان طعام را برگرداندن آسانتر است از آنکه از سنگدان برگردانند مفضل گفت
عرض کردم که بعضی از ملاحده که عالم را بی تدبیر مبدأ میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان و اشکال در پر و بال
مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدنست و اختلاف مقادیر آنها و مقدار در صورت میگیرد حضرت فرمود که ای مفضل
این زینتها و نقشهای گوناگون که در پر و بال طاوس و دراج ملاحظه مینمائی با استوای اشکال و تقابل نظایر که نقاشان
بی نظیر از کشیدن آن بقلم نصیبی بودند و کمال قدرت بعجز تقصیر معترفند چگونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تقدیر
مقدری کامل مقدر و منظم میباید تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا تأمل کن که پرهای مرغ چگونه هم بافته شده مانند

در خلقت پر مرغ

جامه‌های درشتند و موها هم تا لیف یافته و بآن نحو در هم نشسته که چون اندک اندک گشوده میشود و از هم جدا نمیشود تا
آنکه باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز او را در میان هوا نگاه دارد و می‌بینی در میان پر عمودی غلیظی متینی
مفرد ساخته و اطراف آن را به پرها بافته تا آنکه بصلابتی که دارد آنها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوّف گردانیده
که بر طایر سنگین نباشد و او را مانع از پرواز نگردد **ای مفضل** آیا دیده این مرغ را که پاهای دراز دارد و میداند
چه منفعت در پاهای دراز آن هست تفحص آنست که اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند
دیده بانیست که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین گاه جانوران آبست هرگاه جانوری براید که طعمه او میتواند شد آن را
آهسته آهسته گام بر میدارد تا او را برباید اگر پاهایش کوتاه بود هرگاه بجانب شکار خود روان میشد شکمش بآب
میرسید و آب بحرکت میامد و شکار از آن رم میکرد پس این دو پای بلند را باو داده که بحاجت خود رسد و مطلبش
فاسد نگردد تأمل کن انواع تدبیر حکیم مدبر را در خلق مرغان بدرستیکه هر مرغ که پایش بلند است گردنش دراز است
برای آنکه طعمه خود را از زمین تواند گرفت اگر پایش بلند و گردنش کوتاه بود نمیتوانست چیزی از زمین بسهولت بردارد و
گاهست که او را با گردن دراز منقار بلند اعانت کرده که بر او کار آسان تر باشد پس هر جزو از اجزای خلقت را که
در آن تأمل نمائی در نهایت صواب و حکمت می یابی نظر کن بسوی گنجشک و امثال آن چگونه هر روز بطلب روزی خود پرواز
میکنند و روزی خود را می یابد چنان نیست که در یکجا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد بلکه میباید بحرکت و جستجو بیابند
و همچنین حیوانات و آدمیان روزیهای خود را بسعی و طلب می یابند پس تنبیه میکنم خداوند برای که روزی را چنانچه شاید
و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق بآن محتاجند و چنان نکرده است که
بآسانی بدست ایشان آید و در یکجا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچیک در آن نیست و همچنین حیوانات زیرا که
اگر روزی خود را در یکمکان مجتمع یابند خود را بر آن میاندازند و چندان میخورند که هلاک شوند اما آدمیان اگر
مبتلا بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد او میگردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی
میگردند آیا میدانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمی‌آیند مگر در شبها مانند بوم و شب پره گفتم نه ای مولای من
فرمود که معاش ایشان از جانورانیست که در هوا میباشند مانند پشه و شب پرهای کوچک و ملخهای ریزه
و مگس عسل و اشباه اینها که در هوا منتشرند و هیچ موضعی از اینها خالی نمیباشد عبرت بگیر بآنکه هرگاه در شب

ذکر خلقت شب‌پره

چراغ برافروزی بر بام یا عرصه خانه در ساعت جمع میشوند در آنجا جانوران بسیار اگر اینها در هوا نباشند
پس از کجا می‌آیند اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها می‌آیند جواب میگوئیم که در این زمان قلیل چگونه این مسافت
بعیده را طی میکنند چگونه می‌بینند از مواضع بعیده چراغی را که در میان خانه افروخته شده و خانه‌ها بر دور آن
احاطه کرده که متوجه آن چراغ میشوند با آنکه مشاهده و محسوس است که از نزدیک آن چراغ هجوم می‌آورند پس این
دلیل است بر آنکه این قسم جانوران در همه موضع در هوا می‌باشند و آن مرغان که در شب بیرون می‌آیند و پرواز
میکنند و در دهان میگشایند و این جانوران را از میان هوا می‌ربایند و قوت خود میگردانند پس نظر کن بر آن مرغان که
در شب پرواز میکنند چنین روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده و گاه باشد که کسی گمان کند
که در خلق جانوران آن هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشند تأمل کن در غرائب خلقت شب‌پره که
آن را متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان بلکه به چهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد و
دندانها و کرک دارد و حامله میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد و بول میکند و بر چهار پا راه میرود و اینها
خلاف خلقت و صفت سایر طیور است و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون می‌آید و قوتش از جانوران هوا
میباشد و بعضی از نادانان که گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای او از نسیم است این گمان از دو وجه
باطل است اول آنکه از او بول و فضله جدا میشود و از نسیم چگونه بول و سرگین متولد میشود دوم آنکه خدا برای
او دندان آفریده اگر غذائی که محتاج بخائیدن باشد نداشت آفریدن دندان برای او بیفایده بود و اما مصالح
وجود خفاش پس معروفست حتی آنکه فضله اش را در بعضی از اعمال وارد و به داخل میکنند و از اعظم مصالح آن خلقت
عجیب وی است که دلالت میکند بر قدرت خالق قدیر بر هر چه خواهد بهر نحو که اراده نماید و مصلحت را در آن داند
و اما آن مرغ کوچک که او را ابن تمره می‌نامند و آن کوچکتر از گنجشک است در بعضی اوقات بر درختی آشیانه ساخته بود ناگاه
نظر کرد مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان او دارد دهان باز کرده که جوجه‌ها را از او بلع نماید از مشاهده این
حالت مضطرب شد و چاره برای دفع چنین اندیشه میکرد ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهی است که از هر طرف
آن خارها نصب شده و در میان پشم بند میشود پس بالهام خدا حسکه را بمنقار خود برداشت و در دهان مار
افکند و در حلقش بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد اگر من نبود این امر عجیب خبر نمیداد کجا بخاطر

کیفیت مگس عسل

تو باد بگری هر بسید که از جسی که چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حیله ممکنست که
بظهور اید و در بسیاری از چیزها منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر بحادثه که رخ نماید یا خبری که شنیده شود
تفکر کن در امر اصل نحل یعنی مگس عسل و اجتماع انها در ساختن عسل و مهیا گردانیدن خانهای مسدس
و دقایق دیگر که در این بکار رفته بدرستیکه چون در عمل تامل نمائی در نهایت غرابت و لطافتست عمل او را دیده
در غایت شرافت و لطافت و منفعت و فواید اش را که ملاحظه میکنی در نهایت نادانی و عبادتست که خود را دران نموده
کرد چه همه امور دیگری پس در این امر دلیل است در نهایت وضوح بر انکه صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست بلکه
از عالم بجمیع امور و مدبر کل مقدر و راستکه طبع انجوا نرا بر این صنایع غریبه مجبول گردانیده و برای مصالح بنی
ادم انرا مسخر گردانیده نظر کن بسوی جراد یعنی ملخ که در نهایت ضعف است و لشکرها دارند اما چه مقدار توانا گردانیده
که چون در خلقتش تامل کنی مانند ضعیفترین اشیا است و چون عسکری از ان مجتمع شوند و بسوی شهری
از شهرها رو اورند هیچکس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست و اگر سلطانی از سلاطین با شوکت سوار شود
و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند ایا در این دلایل خالق جل شانه نیست که
ضعیفترین خلق خود را فرستد بر قویترین خلق خود و او بر دفع ان قادر نباشد نظر کن بسوی ان در هنگامیکه
متوجه بلندی میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکند و کوه و دشت و هامون و شهر و قریه و بیابانرا فرو میگیرد
بمرتبه از بسیاری نور افتاب را میگیرد و اگر ایجاد ایشان بدست میتوان سلطنت در سنین متوالیه و ازمنه متطاوله جمیع خلق
عشری از اعشار انرا نمیتوانستند بعمل اورند پس باین استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست
و هیچ بسیار از توانائی او افزون نیست تامل کن خلقت ماهیرا مناسبت ان در ان امری که برای ان افریده شده بدرستیکه
ان را بی پا افریده برای انکه براه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آبست و شش باو نداده برای انکه نفس نمیتوانست
کشید در میان اب و بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو پهلوی خود بر اب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجاذیف
قرار داده که بحرکت انها کشتی جاری میشود و چشمش را فلسها محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند
حلقهای زره برای انکه او را از افتها محفوظ نماید و چون بینائی او ضعیف و اب مانع دیدن است شامه قوی بان
عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعیده احساس مینماید و طلب میکند اگر او را چنین شامه نمیبود بروی

خوش نمیتوانست بسبب آنکه دهانش بسوی گوشهایش منفذها هست که آب را بر میکند و از گوشهایش بیرون
میکند و بآن راحتی می‌یابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت می‌یابند اکنون تفکر کن در بسیاری
نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمها بسیاری می‌بینی که از بسیاری احصا نمیتوان کرد و علتش آن است که اکثر
اصناف حیوان غذای آنها ماهی است حتی درندگان که در بیشه‌ها میباشند در کنار آب میباشند در کمین
ماهی میباشند که چون پیدا شود بربایند چون اصناف درندگان از مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد
تدبیر مطلق قدیر مقتضی آن بود که آن کثرت را بیافریند اگر خواهی که وسعت حکمت خالق عالمیان را و کوتاهی علم آدمیان
را بدانی نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را کسی
احصا نمیتواند کرد و نمیتوان دانست منافع آنها را مگر اندکی که مردم بمرور زمانه و حدوث اسباب بر آن اطلاع بهم رسانیدند
مانند قرمز که رنگ کردن آن را مردم از آن یافتند که سگی کنار دریا میگردید پاره از این کرم خورد دهانش رنگین شد چون آن
و چون دهان آن سگ را مشاهده نمودند آن رنگ را پسندیدند و بآن رنگ میکردند و اشباه آن بسیار است که مردم گاه گاه
بر آن واقف میگردند و بمصالح آن پی میبرند مفضل گفت چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخواست
و فرمود فردا بامداد بیا نزد من پس برگشتم شاد و مسرور بسبب آنچه عطا فرموده بود مولای من از لطایف علوم و غرایب حکم و من
افاضه فرموده بود خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب بغایت شادی و سرور خفتم بمنه و کرمه

مجلس سیم

مفضل گفت که چون روز سیم بامداد بخدمت سید عباد و شفیع روز معاد شتافتم و رخصت طلبیدم سعادت
ملازمت یافتم و بعد از رعایت آداب در خدمت مولای عرب و عجم نشستم پس فرمود حمد و سپاس خداوند را سزاست که ما را
برگزید بر سایر عباد و بگرامی زیادتی و شرف بر ما داد و مخصوص کرد ما را بعلم خود و تقرب بخشود ما را بجانب خود
هرکه از ما دوری گزیند جهنم جای او است و هرکه در ظلال درجه هدایت ما جا گیرد بهشت مأوای او باشد
ای مفضل شرح کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه حق تعالی از بدو خروج او از جزایر ظلمات عدم تا دخول
در ارض تسعین هر یک از احوال مختلفه بر او وارد ساخته و آنچه در صفحه نشو و نمای او پرداخته و هم چنین
بیان کردم برای تو عجایب حکمتهای خداوند رحمن را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان اکنون

ابتدا میکنیم بذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و نهار و سرما و گرما و عناصر چهارگانه که ۵۰
زمین است و آب و هوا و آتش و باران و سنگها و کوهها و معادن و نباتات و درختها و آنچه در اینها ظاهر
کرده از عبرتها تفکر نما در رنگ آسمان از اینرنگ آفریده برای آنکه موافق ترین رنگهاست برای آنکه
دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی آنکه اطباء میگویند که اگر کسی را ضعفی در دیده بهم رسیده باشد باید نظر کند
بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق حکم کرده بود برای کسیکه کندی در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر
کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد پس تفکر کن که چگونه رنگ آسمان را کبود مایل بسیاهی گردانیده که مکرر
نظر کردن باسمان ضرر بدیدها نرساند پس آنکه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار بآن برده اند چون در
خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق آن مییابی که بحکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است باید که عبرت گیرند کافران از آن عبرت
گیرند و تفکر نمایند در این ملحدان قبحهم الله تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب برای اقامت لیل و نهار اگر طلوع آفتاب
نمیبود جمیع امور دنیا باطل میشد نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود و دنیا همیشه بر ایشان تار
بود و عیش ایشان بدون لذت روح و روشنائی و نور گوارا نبود و مصالح طلوع خود ظاهر است از آفتاب روشن تر است
و احتیاج ببیان ندارد بلکه تامل نما در منافع غروب آفتاب که اگر آن نبود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی که
دارند بخواب و استراحت تا آنکه ابدان ایشان از کلال بر آید و حواس ایشان قوت یابد و قوه هاضمه برانگیخته شود برای
هضم طعام و رسانیدن غذا بجمیع اعضا و اگر همیشه روز میبود حرص مردم را بر آن میداشت تا آنکه پیوسته کار کنند و بدن
خود را بکاهانند بدستیکه بسیاری از مردم را آنقدر حرص بر جمع و کسب و ذخیره کردن اموال دارند اگر تاریکی شب
مانع نمیشد ایشان را از آرام و قرار نمیگرفتند و چندان کار میکردند که خود را از کار میافکندند و ایضا اگر شب در
نمیآمد زمین از حرارت آفتاب بمرتبه گرم میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند پس او در خبر بحکمت و تقدیر
خود چنین مقدر کرد که آفتاب گاهی طلوع میکند و گاهی غروب میکند مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه بر افروزند
که حوائج خود را بآن بعمل آورند و گاهی بر گیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند پس نور و ظلمت که ضد همند
یکدیگرند همه برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده و ایضا تفکر نما در بلندی و پستی آفتاب
برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف بهم رساند و تدبیر در مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد پس در زمستان حرارت

ذکر بلند و پست شدن آفتاب

در باطن درخت و نبات پنهان میگردد که مادّه‌های میوه در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی پیدا میاید که
از آن ابر و باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوّت یابد در بهار موادیکه در زمستان در
اشجار و نباتات متولد شده بحرکت آیند گیاهها و گلها و شکوفها بیرون آیند و حیوانات برای فرزند بهم رسانیدن
بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدّت حرارت هوا میوه‌ها پخته میشوند و رطوبات فضلیّه و اخلاط فاسده ابدان
حیوانات بتحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که اعمال عمارات و غیره باسانی میسّر گردد و در پائیز هوا صاف گردد
و بیمار بهاء نفع گردد بدنها صحیح شود و شبها دراز شود که اعمالیکه در شب باید بعمل آید میسّر گردد و اگر مصالح این
فصولرا استقصا نمائیم سخن بطول میانجامد اکنون تفکّر کن دیگر بدان آفتاب بحرکت خاصّهٔ خود در بروج دوازده‌گانه یعنی
حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت دور میزند بر صنایع قدیر دانا
بدرستیکه باین دور تمام میشود سال و بعمل میاید فصول چهارگانه یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در این
مقدار از حرکت آفتاب غلّه‌ها و میوه‌ها میرسد و کارشان تمام میشود و باز در سال دیگر نشو و نما از سر میگیرند
نمی‌بینی که سال شمسی مقدار حرکت آفتابست از اول حمل تا اول حمل و باین سال و امثال آن پیمایند تمامها را
از زمانیکه حقتعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانیکه خواهد و باینها حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای
قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و بیکدوره آفتاب یکسال تمام میشود و باین حساب مضبوط میگردد
نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که بچه نحو تدبیر کرده است حکیم وهّاب بدرستیکه اگر در یکموضع آسمان ایستاده
بود و تجاوز از آن نمینمود هر آینه بسیاری جهات از نور آن بهره ور نمیگردیدند و کوهها و دیوارها و سقفها مانع
گردید تابش آن و چون میخواست که فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدّر ساخته که روز اول از مشرق برآید
و بر آنچه مقابل آنست از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و بگردد بجاهای مختلف الاوضاع و بهره رسانند
از نور خود تا بمغرب منتهی گردد و در مشرق که اول روز نتابیده بتابد پس هیچ موضعی از مواضع نمیماند که بهرهٔ خود را
از خورشید نیابد و هیچ منعی که در خوان احسان گردهٔ خورشید آیات بر جمیع ساکنان مطمورهٔ امکان از
جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ یکرا بی‌بهره نگذاشته پس فرمود که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلّف میورزید
و بر اهل جهان نمیتابید حال ایشان این میبود بلکه ایشان را در انحلال ثبات و بقا محال مینمود پس مردم نمی‌بینند

که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند ۵۲
و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف ننموده اند استدلال کن بماه که در آن دلائل آشکار
نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامهٔ ناس در معرفت ماهها بکار میبرند و سال قمری را بآن میشناسند اما
با سال شمسی که مبنی بر حرکت آفتابست موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا نمیگیرد و نشو نمای ثمار
و اشجار در آن تمام نمیشود و باین سبب ماهها و سالهای قمری از ماهها و سالهای شمسی تخلف میورزند
و ماهی از ماههای قمری نمیماند مانند ماه رمضان که گاه در زمستان و گاه در تابستان میباشد تفکر کن در روشنی و فایدهٔ
ماه در ظلمت شبها و منفعت آن زیرا که آن با مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست از برای استراحت حیوانات
و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات باین مصلحت در آن نبود که همیشه در شبها بشدت ظلمت باشد که هیچ روشنی
در آن نباشد و هیچ عملی از اعمال در آن متمشی نگردد زیرا که بسیار است مردم محتاج میشوند که در شب کار کنند
برای تنگی وقت بر ایشان بجهت اتمام اعمال ایشان در روز یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب از جهت نور ماه بسیاری
از اعمال را بعمل میاورند مانند شخم کردن زمین و خشت مالیدن و شب چوب بریدن و امثال این نحو از اعمال پس
مدت لیل و نهار و خفای نور ظلمت و تابان نور ماه را مدار اوقات گردانیده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که
محتاج بآن گردند و انیس گردانیده برای مسافران که در شبها حرکت کنند و باز چنان مقدر گردانیده که در بعضی
از شبها در تمام شب باشد و در بعضی در بعضی شب و در بعضی مطلقا نباشد و نورش اکثر از نور آفتاب گردانیده نشده
که اگر مانند آفتاب میبود منفعت شب بر طرف میشد و مردم مانند روز در معاش خود بحرکت خواهند بود و سکون
و راحت بر ایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میگردید و در تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه
در بوتهٔ محاق و گاه در عقدهٔ خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی ناقص تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوند یکه
خالق و مقدر وی است و برونق مصالح عباد هر نحو که میخواهد او را میگرداند **فکر کن** ای مفضل در ستارگان و در
اختلاف حرکات ایشان که بعضی از جای خود تجاوز نمیکنند و در حرکت از یکدیگر جدا میشوند و هر یک را دو حرکت
مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب بآن متحرکند و آن حرکت شبانروزی است که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و
دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که حرکت از مغرب بسوی مشرق است مانند مورچه که بر روی آسیا

بجانب چپ حرکت کنند و آسیا را بجانب راست متحرک سازند پس مور دو حرکت مختلف میکند یکی بارادهٔ که از پیش
روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که آسیا او را بجبر بجانب چپ میگرداند پس سؤال از آن گروه که دعوی میکنند
که این ستارگان بطبایع خود متحرک‌اند بهمیشه و بدون تقدیر صانعی اگر چنین باشد که ایشان میگویند چرا همه
ساکن نمیباشند چرا همه از برجی ببرجی منتقل نمیشوند زیرا که اهمال بیک معنی است چگونه از آنها دو حرکت مختلف
بوزن معلوم و اندازهٔ مقرری بعمل میآید پس از این ظاهر میشود که مثال این دو حرکت مختلف نیست بر عمد و تقدیر مدبر
خبیر است و بخت و اتفاق نیست چنانچه ملاحده میگویند اگر گویند که چرا بعضی از ستارگان ثابت‌اند و بعضی متغیر
جواب میگوییم که اگر همه بیک نسق میبودند دلالت و اختلاف در اوضاع آنها نسبت بیکدیگر نمیبود هر اینه دلالتی که اوضاع
نجوم میکند بر حوادث نابود و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیاء است بر طرف میشد چنانچه استدلال میکنند
منجمان بانتقال آفتاب و ماه و ستارگان در بروج منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه
و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود و اگر همه منتقل میبودند بحرکات سریعه حرکت میکردند
برای سیر سیارات منازل و بروج بر طرف میشد زیرا که انتقال سیارات بمحاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده
اند میتوان دانست مانند مسافری که از منزلی بمنزلی رود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر همه با هم حرکت میکردند با حرکات
همه سریع میبود اینمعنی بعمل نمیآمد و مصالحی که در این انتقالات منظور است فوت میشد و در آن وقت کسی میتوانست
گفت که چون حرکات همه بر یک نسق است شاید باشد که مستند بطبیعت عدیم الشعور باشد پس اختلاف ایشان در حرکات
با اتساق و انتظام و موافقت حکم و مصالح دلیل است بر آنکه باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر قادر خلاقی است
مترجم گوید که ظاهر کلام امام ع آنستکه غیر کواکب هفتگانهٔ سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و
مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در اول حکما چنین توهم کرده بودند و باین سبب ایشان را ثوابت نامیده‌اند
و بعد از آن بارصاد حرکت قلیلی یافته‌اند و در رصد آخر که اکنون بنای حکماء بر آنست چنان یافته‌اند که فلک ثوابت در
هر هفتاد سال یکدرجه قطع میکند و در بیست و پنجهزار و دویست سال یکدوره تمام میکند و آفتاب در سالی
یکدوره قطع میکند و ماه در ماهی و زحل در سی سال دوره تمام میکند و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال
الا یکماه و نیم و زهره و عطارد در قریب بیکسال پس محتمل استکه بنای این کلام بر این باشد که غرض انتقال

بروج را بمحاذات کواکبی میدانسته‌اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر آنستکه اخبار از بودن قمر ۵۴
در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستارها با عقرب باشد زیرا که اصطلاحات
منجمان در آن زمانها متداول نبوده و آن در آن زمان بعد از خروج از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد آن باشد
که نسبت ستارها با یکدیگر مختلف میشود و این معنی نیز نزدیک بمعنی اول است و وجوه دیگر در کتاب بحار
الانوار مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده‌اند که از اهمال دو حرکت مختلف عمل نمیآمد
ممکن است که مراد آن باشد که طبیعت و دهریه که ایشان میگویند اشیا باینها منسوبند و مؤثر در عالم میدانند
و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بیشعور بغیر از یکفعل نمیآید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن
یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمیآید
چنانچه آتش چیزیرا باید بسوزاند و سوختن آن ضرری بکسی برساند میسوزاند و چیزیرا که نباید بسوزاند طبیعت
طبیعت چنین نمیباشد پس اینحرکت مختلفه که اختلافش حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمانکه
هیچیک اراده و شعور ندارند صدورش محال است برگشتیم بترجمه حدیث اکنون تفکر کن در ستارها که
بعضی از سال ظاهر میشوند و گاهی پنهان میشوند مانند ثریا و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در
یکوقت ظاهر میشدند استدلال بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانستند کرد چنانچه بطلوع بعضی
استدلال میکنند بر نضج میوه‌ها و بعضی بر یاد کردن شتران و بعضی دخول بعضی از فصلها چنانچه بعضی
از کواکب را گاه ظاهر و گاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی را دائم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمیگردد
مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره‌اند و جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آنکه مصلحت در آنستکه بعضی چنین
باشند تا علامتی چند باشد برای دانستن قبله و جهات و طرق و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر
معموره ابدی الظهورند و غالبا از دیده پنهان نمیشوند در استعلام سمت و جهات و طرق بآنها هدایت می‌یابند و در آن
دوام مختلف در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی معطل میماند مصالح بسیار فوت میشود و در ستارگان منافع
بی‌پایان هست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود مانند زراعت کردن
و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا و علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها

و ظلمت و سرما و گرما و بآنها هدایت می‌یابند مسافران در شبها و بنور آنها منتفع میشوند در قطع بیابانهای
ناورد و دریاهای زخّار و قطع نظر از همه این منافع در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه بسوی مغرب برای
متفکران عبرتهاست زیرا که اینها بسرعت حرکت مینمایند که فوق آن تصور نتوان کرد و اگر نزدیک ما باین
سرعت حرکت میکردند هر آینه دیدها را بنور خود میربودند چنانچه در جستن برقهای متواتر که حادث میشود خوف
ذهاب ابصار هست و همچنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند و بنهایت سرعت آنها را
بر دور ایشان گردانند هر آینه دیدهای ایشان حیران میشود بمرتبه که برو می‌افتند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است
حکیم علیم که این کواکب با سرعت حرکت میکنند و دور باشند که ضرر بدیدها نرسانند و مصلحتی که در حرکت سریعه
ایشان هست بعمل آید و اندک نوری در ایشان قرار داده که در وقتیکه آفتاب و ماه طالع نباشند کسی را در شبها
حرکت ضرور شود بنور اینها منتفع گردد و اگر از اینها نبود آدمی در شب تار نمیتوانست از جای خود حرکت کند
پس تأمل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را از برای مصلحتی در زمان مقرر ساخته برای آنکه
مردم بآن محتاجند و مخلوط بقدری از نور گردانیده که کار بر ایشان دشوار نشود **تفکر کن** در این فلک
که با آفتاب و ماه و ستارگان و برجهای خود چگونه پیوسته بر دور عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمیشود
و فصول چهارگانه بآن منتظم میگردد و اصناف حیوانات و نباتات باین تدبیر تربیت می‌یابند و بغایت کمال خود میرسند
آیا چنین تدبیر که جمیع عالم با این وسعت بآن صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدّر حکیم میتواند بود
مترجم گوید که آنچه حضرت بیان فرموده‌اند از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده‌اند فلک نهم است که
مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکماء اثبات نکرده‌اند
اما نفی هم نکرده‌اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکاتست که در شبانه روزی یک دور قطع میکند بفلک نهم
منسوب میدانند و بعد محدب آنرا از زمین بغیر از خدا نمیدانند و بعد مقعر آنکه باعتقاد حکما مماس سطح محدب
فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و دویست و شصت و نه فرسخ تقدیر
کرده‌اند و حرکتش در شبانه روزی دویست و نه بار هزار هزار فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت را در روزی طی میکند
از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ پس حضرت فرمود که اگر کسی بگوید که گاه باشد

باتفاق چنین شد چه گوئیم سخن گوئیم که اگر این شخص دولاب را به بیند میگردد در باغی که مشتمل بر اشجار و نباتات
آب میدهد و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد آیا احتمال
میدهد که بی صانعی و مدبری بهم رسیده باشد و اگر او جرأت بر چنین قولی کند مردم در حق او چه خواهند گفت
هرگاه عقل در دولابی که از تخته چند ساخته اند و باندک حیله برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور
نکند که بی صانعی و مقدری دانا بعمل آمده باشد چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود در این دولاب اعظم که
مخلوق شده است بحکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری از اعشار آن از برای مصلحت جمیع زمین
و آنچه بر روی آنست که گویند بی صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر بوجود آمده و اگر در این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا
شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه آلاتی که مردم برای اعمال خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشوند
کی چاره این میتوانست کرد و کدام صانع از عهده این بر میآمد **تفکر کن** ای مفضل در مقدار لیل و نهار
که چگونه بر وفق مصلحت عباد تقدیر گشته در اکثر معموره ها نهایتش از پانزده ساعت زیاده نیست اگر مقدار
روز صد ساعت یا دویست ساعت میشد هر اینه هر که بر روی زمین است از حیوانات و نباتات هلاک میشدند
اما حیوانات بجهت آنکه در این مدت طویل قرار نمیگرفتند و ساکن نمیشدند و چهارپایان در این روز دراز
مشغول چرا میگردیدند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت میشدند معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان
میشدند و اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک میشدند و میسوختند و همچنین شب اگر صد ساعت یا دویست
ساعت ممتد میشد حیوانات در این مدت از حرکت میماندند و طلب معاش نمیتوانستند کرد و از گرسنگی هلاک
میشدند و حرارت طبیعیه نباتات کم میشد و فاسد و متعفن میشدند چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی بروید که آفتاب
بر آن نتابد هر اینه فاسد میگردد **مترجم گوید** که آنچه حضرت فرموده اند که طول روز زیاده از پانزده ساعت
نمیشود در عمده معموره است توضیحش آنست که زمین موافق مذهب حکما کرویست و شواهد حسیه بسیار بر آن
دلالت دارد و آب باکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از یک ربع است از سطح آن و این ربع را ربع مسکون مینامند
و دائره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند از آن خط استوا خوانند و ابتداء معموره را از آنجا
گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که از خط استوا بطرف شمال

واقعست از ربع مسکون مینامند که محل سکنای انسان و حیوانات است اما تمام آن معمور نیست بلکه
بعضی از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوان در آن تواند بود و مبدء عمارات از جانب مشرق
موضعی است که از آنجا کنک دژ گویند و از جانب مغرب جزیرهاست که اکنون خراب است و از اجزای خالدات نامند
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و معظم معموره را در عرض هفت قسمت کرده اند هر قسمتی در طول از
مشرق تا مغرب و در عرض چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا درازی روز دوازده
ساعت زیاده نمیشود و بعضی مبدء اقلیم اول را از خط استوا گیرند و بعضی از جائیکه درازی روز دوازده ساعت
و نصف است تقریبا و مبدء دوم آنجا بود که سیزده ساعت و نصف ربع باشد و مبدء سیم که آنجا بود سیزده ساعت
و سه ربع باشد و مبدء چهارم چهارده ساعت و ربع و مبدء پنجم چهارده ساعت و سه ربع مبدء ششم پانزده ساعت
و ربع و مبدء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که درازی روز
شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معموره عمارات نیست مردم او از قبیل حیوانات اند حضرت طول انها را نسبت بعد
معموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند بدانکه بلادیکه بخط استوا واقعند شب و روز آن
همیشه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب میباشد حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد دو تابستان
دو زمستان و دو پائیز و دو بهار و مواضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد حبش و جنوب سند
اند بسبب همه گرمسیر و بغایت گرمست و اهل آن بقاع سیاهان و جعد موی اند و از اعتدال مزاج و خلق نیک دور افتاده اند
و بلادیکه عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که جدی نزدیک باشد بلندتر میشود و قطب جنوبی
از افق پست تر میشود و آنچه عرضشان کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زوال بسمت
راس ایشان میرسد که در آن وقت هیچ سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است سالی یکمرتبه چنین میشود و آنچه زیاده
از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب بسمت راس نزدیک میشود در تابستان و دور میشود در زمستان
اما بسمت راس نمیرسد و چندانکه دوری از خط استوا بیشتر میشود تفاوت در میان شب و روز بیشتر میشود
تا بجائی میرسد که روز بیکساعت رسد یا کمتر و همچنین شب چنانکه نقل کرده اند که تیمور در دشت قبچاق بجائی
رسید نماز شام که کردند صبح طالع شد فرصت خفتن نیافتند و بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت روز

باشد و از دور دو شب نباشد و همچنین شب بیست و چهار ساعت نیز اروز نباشد تا آنکه عرض به نود درجه رسد
و آن را عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی
سمت رأس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی بروش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه تمام
شب باشد و دنیا یکسال باشد مشرق و مغرب معیّنی نباشد اما در آنجاها از کثرت برودت جهات دیگر کسی تعیش
نمیتواند برگشتیم بر سر حدیث عبرت بگیر از سرما و گرما که پیاپی بر این عالم وارد میشود و زیاده و نقصان و اعتدال در این
جهان تصرف مینمایند برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و ایضاً این
سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را و باصلاح میآورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمیشدند
هر آینه بدنها فاسد و ضایع میشدند فکر کن در این مصلحت که از سرما بتدریج داخل گرما میشوند و بعکس زیرا
که سرما اندک اندک کم میشود تا گرما بنهایت میرسد و اگر بناگاه از سرما بگرما دفعةً داخل میشدند هر آینه ضرر
میرسانید ببدنها و احداث امراض مزمنه میکرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرم بهوای بسیار سرد داخل شود
باو ضرر عظیم میرساند موجب بیماری او میشود غالباً پس منفعت این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت
بندگان حقیر و این یکدلیل است برای وجود حکیم تدبیر اگر کسی گوید که این تدریج و تأنی از جهت ابطاء حرکت خاصهٔ
شمس است در پست شدن و بلند شدن میپرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست اگر گویند که علت او بزرگی
دایره است که آفتاب از او بحرکت خاصه قطع میکند باز از علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت صانع
قادر علیمی است که تدبیر کامل و حکمت شامل او بحرکت در این تأنی را مصلحت منطبق گردانیده زیرا که ترجیح
بلا مرجح محال است و تسلسل علل ممتنع و اشتمال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدانکه
اگر گرما نمیبود میوه‌های تلخ پخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر سرما نمیبود
زراعت در زیر زمین بسیار نمینماید که جوجه بسیار کند و انقدر حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان و حیوان
کند و تخم زیاد باید که بارور یکر زراعت نمایند پس نمی بینی که در هر یک از گرما و سرما چه منفعتها دارند و هر یک
با نفع عظیمی که بدنها را میکنند و آدمی از آن متأثر و آن نیز موجب صلاح دین و دنیا خلق است تنبیه
میکنم تو را ای مفضل در منافع که در باد هست نمی بینی اگر چند گاه باد نوزد موجب حدوث امراض میشود

و نفسها را میگیرد و بیماریها بر می‌انگیزاند و میوه‌ها را فاسد میگرداند و بقول و سبزیها را متعفن میشود و احداث
مواد وبا و طاعون در ابدان میکند و آفت در غلات پیدا میکند پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق
عباد است و تو را خبر میدهم از حکمت اصل هوا یعنی صدا و اثر بین که از اصطکاک اجسام در هوا حادث
میگردد و هوا آن را بقوه سامعه میرساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن
میگویند اگر این سخن در هوا میماند هر آینه عالم پر میشد از صداها و کار بر مردم دشوار میشد و محتاج میشدند
که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج
میشد زیرا که آنچه نقل میکنند و نمی‌نویسند بسیار زیاده است از آنچه می‌نویسند پس خداوند حکیم این هوا را کاغذ
لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن میشود بقدر حاجت و باز محو میشود از آن سخن و صاف و خالص میماند برای
سخن دیگر کهنه و ضایع نمیشود و همین نسیم که او را هوا مینامند بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح
آن بدرستیکه حیات بدنها بآنست که در جوف استنشاق میکنند بسبب نفس کشیدن و از خارج مباشرت بدنها با صلاح
میآورد و صداها را از راههای دور حامل میشود و میرساند و بوهای خوش را بشامه میرساند نمی‌بینی که از
هر طرف که باد از آن طرف میآید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر میرسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب
بموضعی
صلاح عالمند هواست و بادها که میوزند و هوا حادث میشود و باد باعث ترویج بدنهاست و ابرها را از موضعی
میبرد بموضع دیگر میرساند که همه آنها فراگیرد و بعد از باران باد ابرها را از هم میپاشد و درختها را آبستن میگرداند
و ابرها را سرد میکند و کشتیها را جاری میسازد و طعامها را لطیف میگرداند و آتش را میافروزد و چیزهای
تر را مانند جامه و غیر آن خشک میکند مجملا حیات اشیاء بباد است اگر باد نمیبود گیاهها پژمرده میشدند و
حیوانات میمردند و اشیاء کرم و فاسد میشدند **فکر کن** ای مفضل در عناصر چهارگانه که هر یک را حق تعالی
بقدر احتیاج مردم آفریده از آنجمله زمین است که آن را وسیع گردانیده تا وفا کند بمساکن و مراعی و مزارع بنی
آدم و منابت احشاب و احطاب ایشان بعمل آید از ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمة المنفعه و گاه باشد
که جاهلی گوید که چه منفعت منظور است در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و حال آنکه اینها ماوای
وحشیان و مسکن ایشانست و محل زرع و تمتع انسانست و موجب مزید وسعت ایشانست که اگر خواهند فریه

و اوطان خود را بدل نتوانند کرد و بسا بیابانهای چول که در وقتی محل قصور و بساتین گردید و مردم باینجا نقل ٦٠
کرده و اگر این وسعت زمین نبود مردم از بابت جمعی بودند که در حصار تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدرت بر
تغییر اماکن نداشته باشند و باز فاید دیگر چون این زمین را از برای تعیش انسان و حیوان قرار داده و ساکن
گردانید تا ممکن باشد مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن جهت استراحت و خوابیدن برفاهیت
و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اگر پیوسته زمین در زیر ایشان متحرک و لرزان میبود نتوانستند ابنیه و صناعات
و تجارات و اشباه اینها را نیک بعمل آورند بلکه عیش برایشان گوارا نبود اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت
میکرد برای این حال عبرت بگیر با آنچه بمردم میرسد در هنگام زلزله با آنکه اندک وقتی میماند تا آنکه ترک منازل
خود میکنند و میگریزند اگر کسی گوید پس چرا گاهی زلزله میشود جواب میگوئیم که زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفی است
که خدا مردم را بآن میترساند تا منزجر گردند از معاصی و همچنین آنچه نازل میگردد بایشان از بلاها در بدنهای
ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست در دنیا اگر صلاح یابند بعوض آنچه از ایشان فوت
شده است در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچ از امور دنیا معادل آن نمیتواند بود و اگر مصلحت او
و سایر خلق در آن باشد که آن عوض را در دنیا باو بدهد و از جمله حکمتها اینست که زمین را بطبع سرد و خشک
آفرید و سنگ نیز سرد و خشک است و فرق میان آنها اینست که سنگ تر است اگر سایر اجزای زمین را نیز مانند از
پیش میبود همه سنگ سخت میبود که حیات همه حیوانات بآن نمیرسید و شخم و بنا و همچنین از اعمال
ضروریه متمشی نمیشد پس بیش از سنگ کمتر گردانید و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه در آن بآسانی
صورت یابد و از جمله تدبیر ملک خطیر قدیر اینست که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است چون زمین از کرویت
حقیقیه بیرون رفته است طرف شمال همه جا بلند تر است از طرف جنوب و باین سبب اکثر نهرها مانند دجله
و فرات از جهت شمال بجانب جنوب جاری شده اند چون آبها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در
ارتفاع و انخفاض لهذا چشمه ها و قنواتی که جاری میکنند همه از شمال بجنوب میاید تا بروی زمین میافتد
و همه آبها نیز همچنین از روی زمین جاری میشود و در عمارت زمین بکار میرود و آنچه زیاد میاید بدریا میریزد
پس چنانچه یکجانب بام را بلند و جانب دیگر را پست میگردانند که آب منحدر شود و بر روی آن نایستد همچنین حق

در پستی و بلندی زمین

تعالی جهت شمال را بلندتر از جهت جنوب گردانیده برای همین علت اگر چنین نبود آب بر روی زمین میایستاد و مردم را
مانع میشد از اعمال ایشان و راهها را مسدود میگردانید و اگر این وفور آب در مجاری زمین و انهار نبود
کار تنگ میشد زیرا که محتاج اند بآب برای آشامیدن خود و چهارپایان خود و آب دادن زراعات و درختان و اصناف
غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات و در آن منفعتهای دیگر
هست که میدانی و عظم منفعتش را نمیدانی زیرا که بغیر این نفع معلوم که همه کس میدانند که جنبنده هرچه در روی زمین است
از حیوانات و نباتات بآن زنده است منافع دیگر دارد مثل آنکه ممزوج میسازند با شربتها و نرم و گوارا میگردد برای آشامنده آن
و باز بدنها و جامها را پاک میگردانند و بآن خاک را گل میسازند برای عمارت و ضرر آتش افروخته را بآن دفع میکنند
و حمامیان دابراست که مردم را از کلال و ماندگی باز میاورد و منافع دیگر در آب هست که در هنگام احتیاج معلوم
میگردد و اگر شک داری در منفعت این آبهای بسیار که در دریاها بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی
ندارد پس بدانکه مقر و ماوا و محل تعیش اصناف ماهیان و حیوانات دریاست و معدن مروارید و مرجان و یاقوت
و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون میاورند و در سواحل دریا عود و بخور و انواع گیاههای
خوشبو و دواها فرا دویه بعمل میاید و ایضا دریا محل آمد و شد تجار است که از بلاد بعیده میاورند مثل آنچه از چین بعراق
و بصره میکوبند و از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند و اگر این تجارت بر محلی بغیر از چهارپایان نبود هر آینه بسیاری از حبوب
و امتعه و عقاقیر و ادویه در شهرها و بلاد خود میماند و فاسد میشد و کسی از آنها منتفع نمیشد زیرا که اجرت حملش
از قیمتش زیاده میشد و هیچکس متحمل حملش نمیشد و در این دو مفسده میبود یکی نایاب بودن بسیاری از اشیا
در اکثر بلاد با شدت احتیاج مردم بآنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجاری که این امتعه را نقل میکنند و
بارباح آنها تعیش مینمایند و اما وسعت هوا پس حکمتش آنست که اگر این گشادگی را نمیداشت هر آینه نفس
مردم از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع میشد هر آینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات جون
هم میشد و قبل از این اشاره بمنافع اینها شد و آتش نیز چنین است اگر در هوا پهن میبود مانند نسیم و آب هر آینه
عالم را میسوخت و چون میوسند مردم را بآن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است بآن پس گویا مخزون
گردانیده او را در سنگ و آهن و چوب باعتبار آنکه استعداد وجود از آن در آنها قرار داده هر وقت که خواهد

تحصیل کنند و بقیه‌ای از روغن و هیزم را نگاه دارند مادام که محتاج به بقای آن باشند پس اگر همیشه ۶۲
مهیا نیست آتش را بقیه‌ای از روغن و هیزم و پوشش نگاه دارند که بر مردم دشوار می‌شد و اگر مانند آب و هوا منتشر
بود عالم را می‌سوخت پس بنحوی تقدیر آن فرموده که به منافع آن منتفع گردند و از مفاسد آن محترز باشند و با آن
تحصیل آتش را مخصوص انسان گردانید برای شدت احتیاجی که به آن دارند در معاش خود و اما بهایم و سایر
حیوانات پس ایشان را با آتش تمتعی نیست و در مصالح خود بکار نمی‌فرمایند چون حق تعالی چنین مقدر کرده است
لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا کرده است و بنیه حیوانات بهایم را
نداده و لیکن اعانت کرده است ایشان را بصبر در مشقتها و سرماها تا به ایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه به مردمان
می‌رسد و تو را خبر دهم از منافع آتش با امر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چراغیست که مردم می‌افروزند و شبها
در حوائج خود بکار می‌برند اگر این نبود مردم در شبها از بابت مردگان در قبرها بودند و در شب تار نمی‌توانستند کتابت
و خیاطی و نساجی کردن و چگونه می‌شد حال کسی که او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب محتاج شود بضمادی
یا سفوفی یا دوائی دیگر که بآن استشفا نماید و منافع آتش بجهت طعامها و گرم کردن بدنها و خشک شدن
جامها و تحلیل اشیا زیاده از آنست که احصای آن توان نمود و از آن ظاهرتر است که محتاج به بیان باشد بلکه از
آفتاب روشن‌تر است **تفکر کن** ای مفضل در منفعت ابر و صفای هوا که گاه چنین و گاه چنانست هر دو
ضرور است برای مصلحت انسان و اگر یکی از اینها دایم می‌بود امور معاش اینها مختل می‌شد زیرا که اگر همیشه
باران می‌بارید بقول و سبزیها متعفن می‌گردید و بدن حیوانات سست می‌شد و هوا سرد می‌گشت و انواع
بیماریها در میان مردم حادث می‌شد و راه عبور مردم بسته می‌گردید و اگر هوا پیوسته صاف می‌بود و باران
نمی‌بارید زمین خشک می‌شد و گیاهها می‌سوخت و آب چشمه‌ها و رودها بر طرف می‌شد و ضرر بسیار از این جهات
بمردم میرسید و یبس بر هوا غالب می‌شد و انواع مرض از یبوست در مردم بهم میرسید چون گاه چنان و گاه
چنین است هوا معتدل میگردد و هر یک دفع ضرر دیگری میکند و همه اشیا بصلاح و استقامت می‌باشد اگر
کسی گوید که چرا چنان نکردند که در هیچیک مضرتی نباشد که باید بدیگری صلاح آید جواب گوییم که صلاح آدمی
در آنست که درد تا بعضی از مشقتها و المها باو برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هرگاه بدن آدمی را بیماری عارض

آتش ح

شود و محتاج شود بدواهای تلخ ناگوار تا طبیعتش را باصلاح آورد و فسادیکه در مزاجش هم رسیده است زایل ۶۲
گرداند و هم چنین اگر روح او را مرض و طغیانی عارض شد محتاج میشود بامری چند که گزنده و الم رساننده باشد تا او از بدی
خود مشغول گردد و از فتنه و فساد باز ایستد و در او بامری چند که موجب صلاح دنیا و عقبای او ست

ای مفضل اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار
هر اینه در نظر مردم عظیم مینماید و آوازه کرم او باطراف جهان میرسد و این بخشش در جنب یکباران سیراب کننده چه نماید
زیرا که باران شهرها معمور میگردد و نموی که از ان در غلات هم میرسد در اقالیم زمین اضعاف مضاعف قناطیر ذهب و فضه است
آیا نمی بینی که یکباران چگونه قدرش بزرگ است و این نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند از ان و با
این نعمتهای عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد یا مقصودی در دنیا نباشد و دیر بعمل آید
بخشم آید و آنها را فراموش میکند و نمیداند که خیر او در این است که دیر بر آمدن این مطلب حقیر منفعتهای
خطیر از او فوت میشود و این نفع عاجل سبب خسران آجل او میگردد **تامل کن** در نزول باران بر زمین
و تدبیر حکیم علیم در این بدرستیکه مقدر فرموده که از بلندی بریزد تا جمیع پست و بلند زمین را بگیرد و همه
را سیراب گرداند زیرا که اگر از جهت علو نمی بارید و از جهت دیگر می آمد هر اینه کوهها و تلها و مواضع رفیعه را
احاطه نمیکرد و زراعتهای زمین کم میشد نمی بینی که زراعتی که باب رود و ان بعمل می آید کمتر از زراعتی است که باب
باران بعمل می آید چون باران هر کوه و دشت و هامون را میگیرد و زراعت هم در دشتها و دامنهای
کوه و سر تلها بعمل می آید و نمو عظیم میکند و از مردم در بسیاری از بلاد مشقت جاری کردن آب از موضعی بموضعی
دیگر برداشته شده و نزاعی که میان مردم در اجرای قنوات میباشد در میان ایشان نیست و تعدی که ارباب قوت
و عزت میکنند که آبها را متصرف میشوند و ضعفا را محروم میگردانند در ان بلاد نمیباشد و چون مقرر فرموده
که باران از بالا بریزد مقدر ساخته که قطره قطره بیاید تا بقعر زمین برسد فرو رود و باطن ارض را سیراب گرداند
اگر یکدفعه میریخت بروی زمین جاری میشد و باعماق ارض فرو نمیرفت و ایضا زراعتها و درختها را میشکست
اکنون که بتدریج و تانی و قطره قطره می آید زمین را سیراب میگرداند و زراعتها را تر میکند و زمین را آبادان
میگرداند و بزراعت ایستاده ضرر نمیرساند و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که بدنها را نرم

و ملایم میکند و هوا را از کدورت جلا میبخشد و وبا و طاعون و امراضی که از فساد هوا بهم میرسد زایل ۶۴
میگرداند و آفتی که در برگ درختان و زراعتها بهم میرسد که از ابرقان مینامند میشوید و میبرد و امثال
این منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است و اگر کسی گوید که در بعضی از سنوات از کثرت نزول
امطار و ثلوج آفتها در زراعات بهم میرسد و برودتی یا فسادی و عفونتی در هوا احداث مینماید که موجب حدوث
امراض بدنها و آفتها در زراعتها میشود سبب این چیست جواب گوئیم که چنین است اما گاه هست که
حقتعالی صلاح ادیان ایشان را اهم میشمارد و از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان مردم را باین
بلاها مبتلا میگرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ
مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ **نظر کن** ای مفضل بسوی این کوهها که از خاک و
سنگ بر روی هم نشسته و بلند شده و جاهلان گمان میکنند که زیادتیست در خلقت او و احتیاجی بآنها نیست
و این خطاست بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آنکه برفها بر قلّهٔ کوهها مینشینند و بعضی میمانند برای مردم
و در عرض سال بقدر حاجت بر میگیرند و از آن منتفع میشوند و اکثرش آب میشود و از آن نهرها و چشمههای عظیم
جاری میشود و ایضاً در این کوهها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه بعمل میآید که در زمین آنها بهم نمیرساند و ایضاً
در آنها غارها و درّهها برای تعیّش درندگان و وحشیان میباشد و بر روی آنها قلاع منیعه و بروج مشیّده برای
تحصّن از اعادی میسازند و دیگر آنکه سنگها از آنها میبرند و میتراشند برای عمارتها و آسیاها و ایضاً معادن
انواع جواهر و فلزات میباشند و در جبال و تلال منفعتی چند است که بغیر از قادر ذو الجلال که خالق آنها است
کسی دیگر نمیداند **تفکر کن** ای مفضل در این معادن و آنچه بیرون میآید از آنها از جواهر مختلفه مانند
گچ و آهک و زرنیخ و مرداسنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت
و زبرجد و زمرّد و انواع سنگها و انواع آنچه از آنها جاری میشود از قیر و مومیائی و نفت و غیر اینها از آنها
که مردم بکار میفرمایند در حوائج خود آیا مخفی میتواند بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیرهها میباشند که
حقتعالی برای آدمی مهیا گردانیده و در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون آورد و بکار فرماید و باز
چنان نکرده که آنچه متمنای ایشانست از آنها بعمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب گردانیده زیرا که اگر طلا

حکایت مغاره یزد

نقره از معادن بسیار بسهولت بعمل میآید یا بعلم کیمیا همه کس باسانی تحصیل آنها میتوانستند که هر
اینها در عالم بسیار میشدند و قدر شان نزد مردم کم میشد و قیمتی نمیداشتند و خرید و فروش ده ملا ملا
با بیها نمیشد و خراج پادشاهان بعمل نمیآمد و کسی ذخیره برای اولاد خود نمیتوانست بکند و ایشان را الهام
کرده است ساختن از شیشه سرخ آبگینه از دل بیرون آوردن نقره از سرب و طلا و نقره و این صنعتها که
منفعتی در دانستن آنها برای مردم نیست پس نظر کن که حقتعالی چگونه داده است برای مردم رای ایشان را در
امر یکه ضرری در آن نیست و منع کرده است ایشان را از امر چند دیگر که مضر است برای ایشان چنانکه معادن زر بسیار زیر
منتهی میشود برود عظیمی که پوشیده از دیده است و غور را از آن نمیتوان داد و بیچاره در عبور از آن نقره نمیتوان کرد و در
جانب دیگر هر کوههای نقره هست **تفکر کن** در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته است بنماید بندگان کمال قدرت و وسعت
خزاین خود را تا بدانند که اگر میخواست کوههای نقره برای ایشان بر روی زمین میآفرید ولیکن چون صلاح ایشان
در آن بود و این جوهر مفید میشد و انتفاع ایشان از آن بر طرف میشد لهذا با ایشان نداد و دفع شر آن را از ایشان
منع کرد عبرت بگیر برای این امر با آنکه گاه هست که در میان مردم ظرفی پیدا میشد با صناعت شرع میشد که غرابتی داده
تا عزیز و نایاب است و قیمتش بسیار میباشد و مردم طالب او میباشند قیمتهای بسیار و چون در میان مردم بسیار
شد قیمت میشود و طلبکاردش کم میشود و نفاست اشیاء از نایابی آنها میباشد **مترجم گوید** که مؤید این
امام عم در این مقام فرموده و عقول از آن استبعاد مینماید نقلی در خواطر بود ثبت نمود در زمان خاقان خلد
آشیان اسکنه الله فرادیس الجنان یکی از وزرای ذیشان که تفحص معادن میکرد شخصی از مهره صناع را که بدیانت
موصوف و بوقوف مشهور فرستاد بکوهی که در حوالی دار العباده یزد واقع است و مشهور است که یکی از اتابکان یزد
در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر گردید و در میان عوام شهرت دارد که در آنجا کیمیا بعمل میآورده اند
و امر کرد او را که حقیقتش از آن معلوم کند نزد حقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر آن نقب رفتم و
بود چاه عمیقی داخل شدم و یکی را با خود بردم و دیگری را بیرون باز داشتم که تا شام انتظار ما را ببرد چون
بقعر چاه رسیدیم نقبهای مختلف بجهات مختلفه ظاهر شد و یکی از آنها را که رفتیم در منتهای آن چاه عمیق
دیگر بود و در آنجا فرو رفتیم و باز نقبهای وسیعی بسیار رسیدیم که آب بسیار از سقف آن میریخت و در یک طرف نشر در

دریاچهٔ عظیمی بود که در آنجا جمع میشد و در طرف دیگر گودال بسیار عمیقی بود و این آبها در آنجا میریخت و از صدای
آب معلوم بود که عمق بسیار دارد و اما قعر آنرا نتوانستیم دید و در کنار آب راه باریکی بود بمشقت بسیار از آنجا عبور
کردیم و بنقب دیگر رسیدیم و همچنین میرفتیم تا بجائی رسیدیم که استخوانهای چند بجا مانده بود و سبدی در کنار آن بود که معلوم
بود جمعی آمده بودند و در اینجا مرده بودند و در انجا هر چند سعی کردیم نتوانستیم چراغ افروخت باز جرأت کردیم دست
میمالیدیم و میرفتیم تا بچهار صفه و سبع رسیدیم در آنجا دو شعاع قلیلی از سقف ظاهر شد و سوراخ معینی نبود و هر
چند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و از یکطرف سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و افتاده بر آن دست مالیدیم
چنان معلوم شد که چاهی بود و این سنگ دهانهٔ او را گرفته تا امید بالیت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم معلوم
شد که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر و عصر را ادا کردیم و در آنجا
بی نیاز توکل کرده ارادهٔ معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم بهمان دستور برگشتیم تا آنکه در باب غار در ذوالمتن
در هنگام نماز خفتن بسر نقب رسیدیم و آن قوم در آن وقت از ما نا امید شده بود و ارادهٔ معاودت داشت و گفت
در عرض راه یکی از نقبها که میرفتیم دست برده بود ارش که مالیدیم نرم مینمود بناخن گرفتیم قدری برداشته در جیب نهادیم و دانا آنرا
دیگر دیدیم و در بیرون ملاحظه کردیم لاجورد نفیسی بود و در رفتنیکه بآن چهار صفه و سبع رسیدیم فریاد بسیار کردیم
اثری که در بیرون بگذاشته بودیم گفت چون شما رفتید من بالطرف کوه رفتم در اول زوال صدای ضعیفی از زیر زمین
شنیدم و چون بقرب نقب برگشتیم مرد بسیار معتبر صالحی از اهل آن قریه بما رسید چون بر حال ما اطلاع یافت
گفت من نیز در عنفوان شباب با این خیال المحال با چند نفر متوجه آن نقب شدیم و آنچه دیده بود نقل کرد همه
مطابق بود و گفت چون بآن چهار صفه و سبع رسیدیم در آنجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار فرو رفتیم تا بقعر
چاه رسیدیم و در قعر آنچاه راهی بقدر آنکه دو آدم توانند رفت پیدا شد و در آن راه قریب بیک فرسخ رفتیم تا بچهار
صفه و سبع دیگر رسیدیم و در آنجا دو شعاع از یکجانب مینمود زیاده از آنکه در غار اول دیده بودیم و برق
و لمعان طلا و نقره بسیار از زیر بر مینمود و چون نزدیک رفتیم آب عمیقی پیدا شد یکی از رفقا اراده کرد که بشنا
عبور کند غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم و معلوم شد که این معدن عظیمی بوده و هر یکی که پیدا
شد کار میکرده اند و چون باخر میرسید براه دیگر میرفته تا بآن آب منتهی شده و دست باز داشته اند و

ذکر نباتات

ومؤید این آنکه میگفتند که در اکثر جاها اثر کوره رسیدن و اسباب اعمال ظاهر بود و چون این نقل
غرابتی داشت و با مضمون حدیث موافقتی داشت بتقریب سبیل اجمال مذکور شد والعهدة علی الراوی
برگشتیم بترجمه حدیث **نظر کن** ای مفضل در نباتات و انواع منافعی که واهب حیوة و خالق ارضین
و سموات در آنها مقرر ساخته پس میوه ها را برای غذا آفریده و کاهها را برای علف حیوانات و هیزمرا
برای برافروختن آتش و چوبرا برای اصناف نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها برای
انواع منفعتها اگر میوه ها که ما میخوریم برای ما بی درخت بر روی زمین هم میرسید و بر شاخ درختان نمیبود
هر آینه خلل بسیار در امور معاش آنها هم میرسید هر چند از فواکه منتفع میشدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و
علف و کاه و غیر ذلک از ما فوت میشد و اینها منفعتهای عظیم است قطع نظر از لذتی که آدمی از دیدن
گیاههای سبز و درختان خرم و گلهای الوان و شکوفهای گوناگون حاصل میشود که هیچ لذتی با آن برابری
نمیتواند کرد **فکر کن** ای مفضل در این تدبیر که خدا در زراعت مقرر فرموده که از یکدانه صد دانه بیشتر و کمتر
هم میرسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند یکدانه از آن بوجود آید اگر چنین میشد فایده بر آن مترتب نمیشد زیرا که
میبایست تخم سال دیگر بعمل آید و قوت زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود **نمی بینی** که اگر پادشاهی خواهد
شهری از شهرها را آبادان کند راهش اینست که تخمی بایشان مساعدت دهد که ایشان در زمین بپاشند و باید
که آذوقه ایشان را تا وقت حصول حاصل بایشان بدهد پس نظر کن که آنچه عقلاء بفکر خود یافته اند پیش از تفکر
دادن ایشان در صنعت و تدبیر حکیم بعمل آمده پس در زراعت آنقدر ریع کرامت کرده که وفا بتخم ایشان و قوت
زارعان بکند و همچنین درخت خرما و سایر میوه ها از درخت و بوتها بر میاورد و بسیار میشود که آنچه مردم قطع
کنند برای آنکه دیگر بار عوض نماید یا از برای حوائج دیگر بکار برند اصل درخت باقی باشد اگر آفتی باصل
درخت برسد بدلی داشته باشد و صنعتش بر طرف نشود **تأمل کن** در روئیدن بعضی از دانه ها مانند
عدس و ماش و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی چند مانند کیسه ها در خریطه ها میرویند تا آن نطفه ها محافظت
نماید آنها را از آفتها تا هنگامیکه مستحکم شود چنانچه حق تعالی طفل را در میان مشیمه برای همین جا داده که
از آفتها در رحم محفوظ ماند و اما گندم و اشباه آنرا خدا در میان پوست صلبی قرار داده و بر سر هر دانه

د سنبلها در خوشه‌ها افریده که مرغان نتوانند آنها را و خوشه بودن ضرر بر زراعات رسانند اگر کسی گوید
که مرغان دانه‌ها را گاهی میربایند جواب میگوییم که بلی علیم حکیم چنین مقدر ساخته زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات
الهی و روزی میخواهد خدا برای او آنچه از زمین بیرون بدهد بهره مقرر ساخته و لیکن این حجابها و سترها را بر آن دانه‌ها مقرر
گردانیده که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان بوجود نیاید زیرا که اگر مرغان دانه‌ها را بیمانع
در میان میافتند همه را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میمردند و زارعان بدنشان بر میگشتند پس حقتعالی
این وقایها را مقرر فرموده که دانه‌ها را از دزدی محافظت نماید و اندکی از آنرا بعد از بعمل آوردن مرغان بخورند و اکثرش
برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احقند بآن و تعب کشیده‌اند و زحمتها برده‌اند تا دانه را بعمل آورده‌اند و ایضا
احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغانست **تامل کن** حکمت حقتعالی را در آفریدن درختها و اصناف گیاهها
زیرا که چون آنها محتاجند پیوسته بغذا مانند احتیاج حیوانات آنها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و
حرکت نمیتوانستند کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا لهذا ریشه آنها را در زمین مرکوز گردانیده که از زمین غذای
خود را بیرون آورند و بشاخها و برگها و میوه‌ها برسانند پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه‌ها مانند
دهان اطفال که پستان در دهان میگیرند و شیر میمکند نمی‌بینی که ستون خیمه‌ها را چگونه بطنابها از هر جانب
میکشند تا راست بایستند و نیفتند و بجانبی میل نکنند و همچنین درختان و سایر نباتات ریشه‌ها در زمین دارند که از
هر جانب در زمین کشیده که نگاه دارند از افتادن و میل کردن اگر این نبود چگونه درختهای طویل عظیم مانند نخل
و صنوبر و چنار بر پا میایستادند و از بادهای تند نمی‌افتادند پس نظر کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آنکه بشر
در صناعات خود تدبیر کنند بر طبق آن تقدیر فرموده بلکه صنعت خیمه و اشباه آنرا از روی خلقت درخت و امثال آن
برداشته‌اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم است **تامل کن** بمفصل آفریدن برگ را که در هر برگی مانند رگهای بدن
از هر جانب کشیده بعضی غلیظ و بزرگند که در طول و عرض برگ ممتد گردیده و بعضی باریکند که در میان رگهای
گنده بافته شده و بیکدیگر متصل گردیده اگر بدست میساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یکسال از ساختن
یک برگ فارغ نمیتوانستند شد و هر آینه محتاج بودند بآلات بسیار و حرکات بسیار و گفتگوها و مشورتها در آنک
وقتی از فصل ربیع نتاج کند بصحرا و سمیع از گلهای بدیع برگهای منبع گیاه و درختان و سبزه و ریحان و

شکوفه و شقایق نعمان انقدر هویدا گردانیده که از فروش صحرا و کوه و دشت بستوه آمده بدون حرکت و سعی
بلکه بمحض قدرت کامله حکیم ذو المنن و امر مطلع و خالق زمین و زمن پس بدان علت این رگهای ریزه را که در میان
جمیع برگ پهن شده است برای آنکه آب و غذا بتوسط از رگها در جمیع برگ جاری گردد و در رگهای فوق حکمت دیگر
هست که بصلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود پس هر برگی شبیه است برگهاکه بصنعت
میسازند از جامها و در میانش چوبها در طول و عرض نصبه میکنند که از آن نگاه دارد و از هم نپاشد پس صنعت
حکیم حکایت از خلق مینماید اما آنجا یان میتوانند رسید **تفکر کن** در هسته و دانه میوه‌ها و بلحکمت داده ها
آنستکه قائم مقام درخت است که اگر آفتی بآن برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را
در دو جا ضبط میکنند که اگر بیکی آفتی برسد دیگری باقی باشد و حکمت دیگر آنستکه باعتبار صلابتی که دارد
میوه را بآن لطافت و نرمی نگاه میدارد و اگر آن نمیبود میوه لطیف از هم میپاشید و فاسد میشد و بعضی از آنها را
میخورند و از بعضی روغن بیرون میآورند و در مصالح بسیار بکار میبرند و چون فائده دانه‌ها و میوه‌ها را دانستی
اکنون تفکر نما در آنچه در بالای درختهای رطب و انگور بعمل میآید از میوه در نهایت لذت و حلاوت را اگر
مانند میوه سرو و چنار میبود آن لذتها که بنی آدم از این میوه‌ها مییابند فوت میشد پس حکیم علیم این مطاعم
لذیذ را در میوه‌ها برای ایشان و التذاذ ایشان مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر بدرستیکه
سالی یک مرتبه میمیرد و حرارت غریزیه در چوبش محبس و پنهان میگردد و متولد میگردد در آن مواد میوه‌ها پس در
فصل ربیع زنده میشود و بحرکت میآید و انواع فواکه را برای تو حاضر میسازد هر میوه را در وقتش چنانچه در
ضیافتها هر لحظه حلوای لطیفی و طعام ظریفی نزد تو میآورند چون نیک تأمل کنی درختان باردار انواع لطایف
بی شمار بکف گرفته اند و نزد تو دراز کرده اند و در صحن باغ شاخهای گل و طبقها ریاحین و نسرین و یاسمین بدست
برداشته اند که هر یک را خواهی بگیر اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمیشناسی و اگر هشیاری چرا اصناف این لطایف
را نمی فهمی و شکر ولی نعمت خود را نمیگذاری این همه اطعمه بیشمار و ریاحین و انهار و فواکه الوان و اطعمه فراوان
در باغ و بستان و کوه و هامون برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان اوئی و بجای شکر کفران
و با نعمتش بجا میآوری **عبرت** بگیر بخلق انار و آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت کریم غفار.

در خلقت انار

کرم غشا رید و منسبکه در میان آن مانند تلها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تلهای انار را منصوب گردانیده
و بیکدیگر چسبانیده و گمان میکنی بید سنجیده اند و دانها را چندین قسمت نموده و هر قسمتی را محجوب بلفافه گردانیده
وان لفافه را بلطافتی یافته اند که عقل در آن حیرانست و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده پس تدبیر شریف
در خلق این لطیف آنست که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا بسوی دانها نبود پس این پیه را در میان دانه قرار داده
و بند دانها را در آن منصوب گردانیده که از آن راه غذا بهر دانه برسد و آن لفافها برای حفظ دانهای لطیفه که ضایع نشوند
بروی آنها کشیده و آن پوست را محکم بروی همه کشیده که آن حبات با آن لطافت و طراوت از آفات سرما و گرما و غیر اینها
محفوظ بمانند آنچه گفتیم اندکیست از بسیار در حکمتهای خلق انار و زیاده از این بسیار است برای کسیکه اطناب
در کلام نماید و آنچه گفتیم کافیست برای دلالت و اعتبار **تفکر کن** ای مفضل در درخت کدو و خربزه و هندوانه
و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم مقدر فرمود که میوهای بزرگ از اینها بوجود آید چنان کرده که بروی زمین
پهن کرده شوند اگر مانند زراعات و درختان دیگر راست می‌ایستادند کجا تاب برداشتن این میوهای گران
میآوردند و پیش از رسیدن میوه در میان کال در هم میشکستند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بروی زمین
پهن گردد تا میوهای خود را بروی زمین گذارد و زمین حامل میوهای آن گردد میبینی بیخ بته از کدو و خربزه چند
دانه بروی خوابیده و میوهایش بر دور وی گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر دور وی گرد آمده
باشند و پستانهای او را در دهن گرفته و شیر میمکد و ایضا نظر کن که این میوها در چه وقت میرسد که عین
شدت گرما و حرارت هوا است و نفوس را بآنها اشتیاق بامثال اینها هست و اگر اینها در زمستان میرسیدند
هر آینه مردم از روی کراهت تناول مینمودند با آنکه ضرر ببدنهای ایشان میرسانید نمی‌بینی که نوعی از خیار در زمستان
هم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسیکه بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزیکه باو
ضرر رساند و رعایت عواقب امور نکند **تفکر کن** ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاجست که
نر را بر آن بپاشند برای آن نری آفریده مانند مردان که از برای آبستن کردن زنان خلق شده اند تأمل کن خلقت درخت
خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامها که بدست میبافند برای آنکه صلب و محکم شود از برداشتن
خوشهای گران که نشکند و از بادها نشکند که بآن راه نیابد و برای بنای سقفها و پلها بکار توان برد و همچنین

در منفعت گیاه

منابر چوبها را اگر ملاحظه کنی یافته شد و اجزایش در طول و عرض و میان یکدیگر داخل شده اند مانند
تداخل تار و پود و معذلک استحکامی دارد با نرمی که از آن الات و ادوات و درها و پنجرهها بعمل توان آورد زیرا
که اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمیتوانست برد و درها و کرسیها و صندوقها و
امثال آن از آن نمیتوانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته است اینست که بر روی آب میایستد و از آن
کشتیها بعمل میاید که مانند کوه از بارهای گران در انجا میدهند و از شهر بشهر نقل میکنند با نهایت خفت مؤنه
و آسانی و اگر این نمیبود کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آنها متعسر نیست
یا بسیار دشوار است **تامل کن** در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی
یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند و مواد غلیظه سوداویه و بلغمیه را میکشد و دفع میکند مانند
شاهتره و افتیمون و دیگری بادها را دفع میکند مانند سکبینج و دیگری ورمها و امثال آنها را تحلیل میبرد که
این خاصیتها و قوتها را در آنها قرار داده بغیر آنکه آنها را آفریده است برای مصلحت بندگان که منطوق منفطن ساخته
مردم را که این منفعتها در آن هست بغیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده و که میتوانست بود که مردم بعرض و اتفاق
اطلاع برای این منافع جلیله هم رسانند باشد و اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل و تجربه باین خواص منفطن تواند شد
حیوانات و چهارپایان چگونه منفطن میشوند بدون الهام خالق ایشان چنانچه بعضی از درندگان مداوا میکنند جراحت
خود را ببعضی از عقاقیر و صحت می یابند و بعضی از طیور اگر بعضی در طبعشان بهم رسد باب دریا حقنه میکنند و باعث
اطلاق ایشان میشود و امثال این بسیار است و شاید عبرت بگیری که در منفعت این گیاه فراوان که در دشتها و هامونها میروید
در مکانی چند که انسی و جنی هم بهم نرسد گمان کنی که زیادتیست و احتیاجی باین نیست و نه چنین است بلکه غذاهای
وحشیانست و دانه اش علف پرندگانست و چوب و شاخش هیزم مسافران و مردم یا نست و بسیاری از آنها دوای
امراض ابدانست و بعضی پوستها را دباغی میکنند و بعضی متاعها را رنگ میکنند و اشباه اینها از مصلحتها
بسیار است مگر نمیدانی که خس بی قدر و بیقدر تر از گیاهها چیزی است و مانند آن و در آن انواع منفعتها هست مثل آنکه
کاغذ از ایشان میسازند و پادشاهان و رعایا بان محتاجند و حصیر از آن میسازند که هر صنف از مردم انواع
بکار میفرمایند و غلاف بها را برای محافظت ظروف آبگینه و غیر آن میسازند و ظروف که در صندوقها میگذارند در

مباشر پر میکنند که نشنیده و اشیاء این از منافع دران بسیار است پس عبرت بگیر از آنچه مشاهده مینمائی از
اصناف منفعتهای صغیره و کبیره خلق را بچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد و از عذره انسان و سرگین حیوانات چیزی
خسیس تر و حقیرتر نمیباشد که اکثر انها را دنائت نجاست را جمع کرده اند و نفع انها را در زراعات و بقول و خضراوات
دانسته که مرتبه اینست که هیچ چیز را در برابر آن نمیکنند حتی آنکه هیچ از سبزیها بصلاح نمیاید و نمو نمیکند مگر بعذره
و سرگین که همه کس انها را نجس و قذر میشمارند و نزدیک آنها نمیروند بدانکه منزلت و منفعت هر چیز در خود
قیمتش نمیباشد بلکه دو قیمت در دو بازار میباشد یکی بازار کسب و تجارت و دیگری بازار علم و معرفت پس چیزیکه
قیمتش کم باشد در باب علم و معرفت و استدلال و اعتبار از احقر مشمار و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره
چه منفعت دارد از برای اهل اینه تجربه از ابرگرانترین قیمتها مفضل گفت که چون سخن بدینجا انجامید وقت
زوال شد و مولای من بنماز برخواست و گفت فردا بامداد نزد من بیا انشاء الله من بمنزل خود مراجعت کردم با علم
عالم سرور و ابتهاج بانچه مولایم بمن بخشیده بود از خزانه علم و معرفت و نعمت حقیقی و شکر کردم باین نعمت و شب را بامید
وعده صباح بانواع شادی و ارتیاح بروز آوردم مجلس چهارم مفضل گفت که چون بامداد
روز چهارم شد بخدمت مولای خود شتافتم چون رخصت دخول و جلوس یافتم بدو زانوی ادب در خدمت
امام رفیع النسب نشستم پس فرمود که از ما است تحمید و تسبیح و تعظیم و تقدیس بر اسمی که از نامها قدیمتر است و نور و تکبیر
از منابر انوار عظیمتر است یعنی خداوند علی علام صاحب جلال و اکرام و دانا کننده انام و فانی کننده عالمها
و زمانها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی که مخفی است از دیگران و ثناء بسیار مخصوص نستر زد و ستایش و علو منش
از اغیار مکنونست و صلوات و برکات بلانهایت بر رسانندهٔ وحی خدا که ادا کنند رسالتیکه فرستاده است و از
بشارت دهنده بثواب و ترساننده از عقاب و دعوت کننده بسوی خدا بتوفیق او سراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه
گردد بعد از اتمام حجت هلاک شده باشد و هر که با ایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان بمنازل
عرفان رسیده باشد و درود بر آل بیمثال او باد صلوات طیبات زاکیات و تحیات نامیات و سلام و رحمت
و برکات الی ابد الابدین و دهر الداهرین و ایشانند سزاوار هر تحیت و کرامت شرح کردم برای تو ایمفضل دلیلها برای وجود
و علم و حکمت خالق اشیاء و شواهد بر تدبیر و تقدیر ملک قدیر در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیران

افتد که عبرت گیرد هر عاقلی **اکنون** شرح میکنیم برای تو آفتها را که حادث میشود در بعضی از زمانها و آنها را
گروهی از جاهلان وسیله گردانیده اند برای انکار خلق و خالق و تدبیر و تقدیر و آنچه انکار میکنند و مخالف
حکمت میدانند وقوع آنها را در این عالم ملاحده که بصانع قائل نیستند و اتباع مانی نقاش که بدو خدا قائلند
از مکاره و آلام و مصائب و مرگ و فنا و آنچه طبیعیان و حکما میگویند که اشیا بطبایع خود میباشند و میروند بی‌تدبیر
و صانعی در این امور سخن میگوییم تا در اقوال ایشان بر تو آسان گردد و گروهی از جاهلان و ملحدان قاتلهم الله
انّی یؤفکون آفتها را که در بعضی از زمانها حادث میشود مانند وباء و طاعون و یرقان و انواع بیماریها و تگرگ
و ملخ که زراعتها و میوهها را ضایع کنند وسیله کرده اند بسوی انکار خلق و شبهه گردانیده اند در وجود خالق قدیر
پس در جواب ایشان میگوییم که اگر خالقی و مدبری در عالم نبود میبایست که زیاده از این فتنه و فساد و آفات روی دهد
در جهان پدید آید مثل آنکه آسمان بر زمین بیفتد یا زمین به آب فرو رود یا آفتاب از طلوع تخلف نماید و هرگز طالع
نشود و نهرها و چشمهها خشک شوند بنوعی که یک قطره آب در آنها بهم نرسد و هوا راکد شود که مطلقا باد حرکت نکند
تا همه اشیاء فاسد گردد یا آب دریا بر زمین جاری گردد که عالم را غرق کند و باز این آفتها که گاهی میرسد از طاعون
و ملخ و امثال اینها چرا دایم و بسیار نمیگردد تا آنچه در عالم هست مستاصل گرداند بلکه گاهی هم میرسد و زود برطرف
میشود نمیبینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصون است و گاهی ایشان را
بآفت قلیلی میگزد و میترساند برای تادیب و تقویم ایشان و باز بزودی از ایشان زایل گرداند تا وقوع آنها پندی
و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله آن رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان و بتحقیق که انکار میکنند ملاحده و اتباع
مانی مکاره و مصایبی را که بمردم میرسد و میگویند که اگر برای این عالم خالق رحیم و مهربانی باشد چرا این امور
ناخوش ظهور میباید و گویند این سخن آنکسی است که میباید عیش آدمی در دنیا از هر کدر و رنجی خالص و صافی
باشد و هیچ المی مشوب و مخلوط نباشد و اگر چنین بود آنقدر از شر و طغیان و فساد بهم میرسید که نه برای دنیا
بکار میآیند و نه برای آخرت چنانچه میبینی گروهی را که بناز و نعمت برآمده اند و در امنیت و توانگری و رفاهیت
نشو و نما کرده اند بمرتبه از طغیان و کفران میرسند که گویا فراموش کرده اند که از جنس بشر است یا مربوب مدبّر
قضا و قدر اند یا محتمل است که ضرری بایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل گردد و بخاطر ایشان نمیرسد که

ضعیف را رحم کنند یا فقیر را دستگیری نمایند یا اگر مبتلائی را ببینند بر او رقت کنند یا نسبت به بیچاره مهربانی نمایند یا تعطفی
بر ایتام کرده بعمل آورند و چون مکروهی ایشان را فرو گیرد و شدت و مصیبتی یا دردی یابند بیتاب میگردند و بسیاری از انها را که جاهل
و غافل بودند میفهمند و از اکثر معاصی و فسادها که مرتکب بودند تایب و منزجر میگردند و گروهی که اینها را در عالم نمی پسندند مانند کو
دکانند که مذمت مینمایند والدهای خود را و ناگوار از او بخشم میایند از منع کردن ایشان از اطعمه لذیذه که ضرر میرساند بایشان و کسب اداب و علوم و
صنعتها را دشمن میدارند و دوست میدارند که پیوسته احوال خود را بلهو و لعب و بطالت بگذرانند و هر طعام و شرابی که خواهند
بخورند و بیاشامند و نمیدانند که بطالت نشو و نما کردن چه ضررها بایشان و دنیا میرساند و اطعمه و اشربه لذیذه چه دردها در ابدان
ایشان احداث مینماید و نمی فهمند که در تحصیل اداب حسنه چه فواید جمیله منظور است و در اشامیدن دواهای تلخ منافع بسیار بود
میشود و بسا المها که راحتها در عقب دارد و بسا لذتها که بشرینها با دمبال دارد و اگر کسی گوید که چرا ادمیان و بهائم را معصوم نیافریدند که تا در
معاصی و بدیها نباشند تا انکه محتاج به تنبیه بالالام و اسقام نباشند جواب میگوئیم که اگر چنین بودند همه بر حسنه مستحق ثواب و حمد
و ستایش نمیبودند و اگر گویند که اگر خدا او را بنعیم و لذات بهشت رساند چه ضرر بهم میرساند باو که مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات تحسین
نکند جواب گوئیم که شما عرض کنید بر مردی که بدنش و عقلش صحیح باشد و بنشیند و دست بر دست نهد و دیگری اسباب عیشش را اماده کند بدون
سعی و املی و استحقاقی ایا قبول این امر میکند و طبعش باین حالت قبیح راضی میشود اگر عقلش سلیم است البته باین نعمتی که بی سعی
و حرکت بیابد راضی نخواهد بود از انکه نعمت بیابد بدون سعی و استحقاق بدستش ایدهم چنین نعیم اخرت برای اهلش وقتی کامل و
تمام است که سعی در ان کرده اند و باستحقاق یافته اند این نعمت را این باب برای مضاعف کردید که او را قوت و سعی در دنیا داده
و راه تحصیل درجات اخرت بایشان نموده اند و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر فرموده اند که سرور و لذات ان در اخرت باین سبب مضاعف
اگر گویند که چون گفتی که عصمت بجبر منافات با استحقاق دارد ممکن بود که بدون عصمت مردم را تکلیف نماید و بهر حال ایشان را ببهشت
برد و هر که خواهد که نعیم اخرت با استحقاق بیابد اطاعت کند و هر که نخواهد و بنعیم بی سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد جواب
گوئیم که اگر این راه بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند بیم عقاب نداشته باشند هر اینه در ارتکاب فواحش و معاصی
اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را بکشند و ظلم و بیداد کنند و عدل و حکمت حقتعالی باطل گردد
و تدبیر بتعطیل مبدل شود و فساد این امر در غایت ظهور است و گاهی این ملاحده معطله در ابطال تدبیر و انکار خالق خبیر
چنگ میزنند باینها که در میان خلق بهم میرسد نیکوکار را آزرده میگردد و نیکوکار را فربه میگردد بدکار در غایت میابد میگویند

دروند بر حکیم روا باشد که نیک در ابتلا مساوی باشند با آنکه حال بدکردار بهتر از حال نیکوکار باشد پس جواب میگوییم که این المها و بلاها اگرچه بصالح و طالح هر دو میرسد اما حقتعالی صلاح هر دو صنف را در این دانسته اما صالحان بسبب بلا متذکر میشوند نعمتهای حقتعالی را که در حال صحت بایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان میگردد و اما ظالمان و بدکرداران زیرا که چون این بلاها بایشان رسد طغیان ایشان را کم کند و منع مینماید ایشان را از معاصی و فواحش و اگر از آن بلا سلامتی یابند برای دو صنف نفع میبخشد زیرا که صلحا در بر و نیکی و صلاح میافزایند و بصیرت ایشان زیاده میگردد و فجار و اشرار رأفت و رحمت پروردگار خود را میدانند و احسان و ملاطفت منان بدون استحقاق ایشان ترغیب میکند ایشان را بر نیکی عفو نسبت بکسی که بدی کند بایشان و شاید کسی گوید که آنچه گفتیم در تلف شدن اموال است پس چه میگویید در آنچه مردم در بدنهای خود بآن مبتلا میشوند و موجب تلف شدن ایشان میگردد مانند سوختن و غرق شدن و سیل و زلزله جواب میگوییم که در اینها رعایت مصلحت هر دو صنف شده است اما نیکان و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت مییابند از ارتکاب تکالیف و نجات مییابند از مکاره آن و اما اشرار و فجار زیرا که کفاره بعضی از گناهان ایشان میشود و ایشان را مانع میگردد از ازدیاد معاصی و مجمل سخن آنست که خالق علیم و قادر حکیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت و از برای خیر و منفعت بعمل میآید و آنچه بنظر شر مینماید بجهت خیر جاری میگرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد و صانع دانا از آن در منافع عظیمه مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها بکار برد ضرر آن بنفع مبدل گردانیده همچنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان و اموال مردم عارض میگردد همه را خیر و منفعت میگرداند **اگر کسی** گوید که اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمیشد چه میشد و چه مفسده لازم میآمد جواب گوییم که اگر اینها نمیشد مردم بسبب امتداد سلامت و رفاهیت و نعمت مبتلا میگردیدند بسوء معاد و فجار در ارتکاب گناهان مبالغه میکردند و صلحا در عبادت و طاعت و نیکی سست میشدند و غالب حال خلق آنست که در حال راحت و وفور نعمت آن در حالت ایشان را عارض میگردد و آنچه در تنگی بر ایشان حادث میشود ایشان را میترساند و مانع میگردد ایشان را از معصیت و متنبه میگرداند ایشان را که میل کنند بسوی امری که موجب صلاح ایشان باشد و اگر اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد بدر خواهند رفت در طغیان و معصیت چنانچه طاغیان در زمانهای گذشته تا واجب شد بر ایشان هلاک و بوار طوفان لازم شد بالنگر دانیدن زمین از ایشان **و از جمله** چیزهایی که ملاحده انکار میکنند مرگ و فنا است و گمان میکنند که اگر مردم در این دنیا همیشه میبودند نمیمردند و ببلاها مبتلا نمیشدند بهتر بود چون بغایت نظر کنی میدانی که خطا است زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بمانند و نمیرند هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود

و مزارع و اقوات تنگی کند اکنون که مرگ ایشان را فانی میکند در مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه میکنند که جنگها میان ایشان
بهم میرسد و خونها ریخته میشود و اگر متولد میشدند و نمیمردند چگونه میشد حال ایشان البته بر ایشان غالب میشد شره و حرص و
قساوت و سنگین دلی و اگر از مرگ نمیترسیدند و امید چنان داشتند که ابد بخود میداشتند هیچ در دنیا قانع میشدند و بکسی چیزی
نمیدادند و هر بلائی که بر ایشان واقع میشد هرگز فراموش نمیکردند و تسلی نمییافتند زیرا که بیاد مرگ مصائب دیگر گوارا میشود و از
زندگانی دنیا و امور دنیا ملال بهم میرسانیدند چنانچه میبینی که جمعی که عمر ایشان دراز شد از زندگی ملول میشوند و آرزوی مرگ
میکنند که از مشقتهای دنیا راحت یابند اگر گویند ملال از چه بود بسبب مکاره و نعمتهای دنیا است اگر نعمتها و المها را از ایشان
بردارند آرزوی مرگ نخواهند کرد جوابش آنست که گفتیم که اگر چنین میبود ایشان را طغیان بهم میرسید که ضرر بدین و دنیای
ایشان و دیگران داشت و اگر گویند که بایست توالد و تناسل میان ایشان نشود تا تنگی مساکن و معاش بر ایشان نشود
جواب گوئیم که در این صورت اکثر خلق از نعمت وجود و تمتع نعمتهای دنیوی و اخروی و واهب خیرات و مفیض برکات محروم میماندند
و جمیع نعمتها مخصوص جماعت قلیلی میبود که اول از بیدای عدم بسرای وجود داخل شدند و منت باید که عام باشد هر یک از
مواد قابله ممکنات بقدر قابلیت و استعداد بهره‌مند گردند اگر گویند که بایست در اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم
موجود شوند بیافریند و همه را در دنیا تا قیامت نگه دارد جواب گوئیم که همان مفسده تنگی مساکن و معایش عود میکرد
و ایضا اگر توالد و تناسل نبود انس گرفتن خویشان بیکدیگر و اعانت ایشان کردن یکدیگر را نزد شدائد بر طرف میشد و
لذت تربیت فرزندان و سرور بایشان نمیبود و رعایت حقوق پدر و مادر و آثار و ثوابها که بر اینها مترتب میشد
مفقود میشد پس آنچه گفتیم دلیل است بر آنکه آنچه در خواطرها گذرد از احتمالات بغیر آنچه تقدیر کرده است مدبر
ارضین و سموات همه سفاهت رای و محض خطا است و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم خبیر از جهت دیگر و گوید که چگونه نظام
این عالم بتدبیر باشد و حال آنکه می‌بینیم در این دنیا مدار بر ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم میکند و مالش را غصب
میکند و ضعفا پامال اقویا میگردند و صالحان فقیر و مبتلا باشند و فاسقان بعافیت و نعمت میگذرانند و کسیکه مرتکب
فواحش و معاصی شود بزودی عقوبت باو نمیرسد و اگر در عالم مدبری میبود بایست نیکان روزی فراوان یابند و بدان محروم
گردند و اقویا نتوانند که بر زیردستان جور و ستم کنند بایست که هر یک مرتکب معصیتی شود بزودی عقوبت را بیابد تا منزجر
گردد و موجب تنبیه دیگران گردد جوابش آنست که اگر چنین میبود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست که کارها را

۲۰۴

ازدو اراد	۲۰۴ اتحت انبان عطاعات
دنزال منهبا	ناز باندو طمع
علف و دانه ک	ردن میرفتند و
	تنا صالحان عل
	هما ساعت براد
	ی و نعیم دایم رو ز
	س او جای باید
	میکنند برای
	ملاح کنند و بسیاری
	علیه نازل میشود
	ت بعضی از اثر ا
	که بعضی از بلاد
	خبر میکنند و منافع
	بل بقیه بیه و لابت
	خود را مهمل و
	سیم اکثر شرا دن
	او چنین خلقی
	چیز بعمل امده
	لطف و رحمت
	ن نفقه بر تدبیر

و برای فراغ در دوری و وسعت بنا و کمی زر از نظام و دفع و احسن معاش عسکر ...

هو الله تعالی شانه العزیز

قد تمت هذه
النسخة الشریفة فی یوم
الاربعاء التاسع من شهر
ذی القعدة الحرام من شهور ثمان و
اربعین و ثلاث مائة بعد الالف
من الهجرة النبویة
صلی الله علیه
و آله

خلق خود مینماید هر چند عقل ما بمصالح بسیاری از آن نرسد برا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمتهای افعال ایشان را

حکمت حقتعالی

آقای آقا شیخ محمد حسن رضوان ایده الله تعالی بکمالات نفسانیه و مقامات عرفانیه آراسته و در علم شریف قرائت استاد فن میباشند و مدتهای متمادی نزد داعی تلمذ نموده و بکرات عدیده امتحان شده اند و اینمنظومه عالیه و وجیزه کثیر الفایده را از ابتدا تا انتها بدقت نظر ملاحظه نمودم تماما مطابق با کتب مصنفه در این علم شریف بوده و برای طالبین معارف حقه و شائقین اداب قرائت لازم و فرصتی است که از غنیمت شمرده بنسخ و طبع و نشر و تعلیم و تعلم آن بکوشند زیرا با کثرت ایجاز و زیادی اختصار بکرد را و ملاحظه شد اکثر المضامین و الفواید میباشد و السلام علی ناظره و علی من اتبع الهدی

الاقل الساعی کتبه الحقیر الفقیر العبد الذلیل محمد مرتضی

عبد المجید الخوانساری کثرت معایبه الزعفرانی

١٣٤٨

ازروی اراده واختیار بمحض تحصیل رضای کریم بعمل آورند واعتقاد بمثوبات اخروی داشته باشند و بجهت اتیان بطاعات
و ترک منهیات نمایند بر طرف میشد و مردم مانند چهارپایان میبودند که ایشان را ساعت بساعت بتخویف عصا و تازیانه و تطمیع
علف و دانه کار فرمایند و هیچکس از روی یقین بثواب و عقاب آخرت کار نمیکرد و بدین سبب ایشان از حد انسانیت بیرون میرفتند و
بمنزله چهارپایان و بهایم میشدند و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر عاجل میشد و از ثواب آجل غافل میگردیدند و ایضا صالحان عمل
شایسته نمیکردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمیکرد مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او
نازل شود تا آنکه جمیع اعمال عباد و طاعات عباد بر امر حاضر جاری میشد و بیقین آخرت مطلقا مثوب و مستحق ثواب عقبی و نعیم دایم روز
جزا نمیشدند تا آنکه این اموری که تعیین کنند ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه بر خلاف قیاس او جاری باشد
بلکه گاهی بر وفق گمان او جاری میشود چنانچه می بینی بسیاری از صالحان مال فراوان دارند و برفاهیت زندگانی میکنند برای
آنکه مردم گمان نکنند که کفار همیشه در نعمتند و ابرار پیوسته در زحمت و این باعث شود که مردم اختیار فسق بر صلاح کنند و بسیاری
از فساق چون فسق ایشان بنهایت رسید و ضرر ایشان بر مردم و بر خود بسیار شد در دنیا با ایشان عقوبات عظیمه نازل میشود
چنانچه عزیز جبار فرعون و اصحابش را بغرق هلاک کرد و بخت نصر را هلاک نمود و بلبیس را کشت و اگر عقوبت بعضی از اشرار
و مثوبت جمعی از اخیار را برای مصالح بسیار تاخیر کند بدار القرار موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از
پادشاهان زمین گاه هست که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تاخیر میکنند و منافی
تدبیر ایشان نیست بلکه عقلا اینها را از تدبیرات حسنه ایشان میشمارند و هرگاه براهین قطعیه و دلایل یقینیه دلالت
کند بر آنکه اشیا را خالق حکیم قادری هست باید که آنچه ببینند حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا که صانع خلق خود را مهمل و
ضایع نمیگذارد مگر بیکی از سه وجه **اول** آنکه عاجز باشد **دوم** آنکه جاهل بکیفیت تدبیر **سیم** آنکه شریر دون
او مانع باشد از ایصال خیر و نفع بعباد و جمیع اینها در حق صانع عالم جل و علا محال است زیرا که خالق چنین خلقی
با این عظمت و وسعت و کمال عاجز نمیباشد و نظام چنین که در عالم مشاهده میشود و مصالحی که در هر چیز بعمل آمده
از جاهل بوجود نمیاید و چنین صانعی را بجهل نسبت نمیتوان کرد و خداوند با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت
و منعم با این جلایل نعمت بشرارت و خست منسوب نمیباشد پس معلوم شد که صانع این خلق البته بحسن تقدیر و تدبیر
خلق خود میپردازد و هر چند عقل ما بمصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمتهای افعال ایشان را

برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمیکرد مگر

عامه و غافلان نمی‌فهمند و اسباب آنها را نمیدانند بجهت آنکه بر خفای اسرار ایشان اطلاع ندارند و چون سببش را ٧٨
دانستند میدانستند که بر وجه حکمت واقع شده بود و از بعضی احوال ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملک الملوک
میتوان کرد و اگر دو ابزار دو مرتبه یا سه مرتبه بکار برند و از حرارت یا برودت آنها مشاهده نمایند حکم میکنند که حالت آنها را
باید داشت و شک نمیکنند و از چرا این جاهلان آنقدر شواهد حکمت و صواب در هر چیز مشاهده میکنند که عقل
از احصای عشری از اعشار آن عاجز و بقصور معترف است و حکم بصنع اندیشه و وجود مدبر چنین نمیکنند اگر بفرض محال نصف
آنچه در عالم موجود است وجه حکمت در آنها مخفی باشد هر آینه عاقل نباید حکم باهمال و عدم مدبر و اختلال کند زیرا که هر
وجوه حکمت و صواب که در نصف دیگر ظاهر است کافی است برای حکم بحسن تدبیر و علم بوجود صانع قدیر پس چگونه این توهم
توان کرد با آنکه هرچه را تفتیش نمائی و بعقل صحیح در آن نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم تقدیر
کنی چون تامل کنی آن وضعی که هست یکی از آن نیکوتر است **بدان ای مفضل** که نام این عالم بزبان یونانی که جاری
و معروفست نزد ایشان قوسموس است و تفسیرش در لغت ایشان زینت است و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام
کرده اند برای آنکه حسن تقدیر و ثواب انتظامی که در آن مشاهده کرده اند پس راضی نشدند بآنکه تقدیر و نظام نام کنند تا آنکه
او را زینت نامیده اند تا خبر دهند که با اتقان و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است **تعجب کن ای مفضل**
از گروهی که حکم نمیکنند بر صناعت طب بخطا با آنکه می‌بینند که طبیبان خطای بسیار میکنند و حکم میکنند بر عالم باهمال
با آنکه هیچ چیز از آن را مهمل نمی‌یابند بلکه تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوای حکمت میکنند و چون وجه صواب در امری
از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان میگشایند بمذمت خالق حکیم و عجیب‌تر از مانی ملحد دلکه دعوی اسرار میکند
و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق اشیاء بر او مخفی ماند نسبت داده است خلق را بخطا و خالق را بجهل تبارک الله
الحلیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم و از همه عجیب‌تر ملاحده معطله اند که میخواهند بحس ادراک چیزی را که بعقل درک
نمی‌یابد و چون حق‌تعالی بحواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار بوجودش نکنیم و چون گویند با ایشان که خدا بعقل مدرک نمیشود
میگویند که چون میتواند بود که چیزی بعقل مدرک نگردد و جواب گوئیم که او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانچه دیده
مرتبه ادراکی دارد و بالاتر از مرتبه خود ادراک نمیتواند کرد و بدان شرایط رؤیت نمیتواند دید و هم چنین بدرستیکه اگر
سنگی میبینی در هوا بلند شد میدانی که شخصی او را انداخته است و این علم نه از راه دیدن است بلکه عقل حکم میکند که سنگ

در معرفت وجوب خدا

بجودی خود بالا نمیرود نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم میکند و همچنین عقل در معرفت خالق حدی دارد که
از آن نمیتواند گذشت چنانچه میداند که جانی دارد و از آن بدنست و بجاست از حواس ادراک آن نکرده است و حقیقت آن را
نمیداند و همچنین عقل میداند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما احاطه بکنه ذات و صفات او نکرده اگر گویند که
چگونه بندهٔ ضعیف را مکلف ساخته که بعقل لطیف او را بشناسد و حال آنکه عقل او قاصر است از احاطه باو گوئیم که
معرفت خود را آنقدر با ایشان تکلیف نموده که در وسع ایشان هست و از عهدهٔ آن بر میآیند و آن معرفت آنست که یقین کنند بو
جود او و امر و نهی او را اطاعت نمایند و تکلیف نکرده است ایشان را که او را بکنه ذات و صفات بشناسند چنانچه
پادشاه تکلیف نمیکند رعیت خود را که بدانند که او در ذات بلند است یا کوتاه یا سفید است یا سیاه بلکه ایشان را مکلف میسازد که
اذعان کنند بپادشاهی او و قبول کنند فرمان او را نمی بینی اگر مردی بگوید من نمیشناسم پادشاه را تا بیاید و بگوید که خود این بیمار که خوب
نور را بشناسم و گرنه اطاعت او را نمیکنم هر آینه مستحق عقوبت پادشاه خواهد شد همچنین اگر کسی گوید که من اطاعت
خالق نمیکنم تا او را بکنه بشناسم هر آینه خود را در معرض سخط او در آورده خواهد بود اگر گویند که ما او را وصف میکنیم
که عزیز است و حکیم و جواد است و کریم جواب میگوئیم که اینها همه صفات افعال است نه صفات احاطه زیرا که اذعان میکنیم که
حکیم است و کنه حکمت او را نمیدانیم بلکه بوجهی تصور کرده ایم و همچنین قدیر و جواد و سایر صفات کمالیه او را اثبات میکنیم
اما اتصاف را بکنه ندانسته ایم چنانچه آسمان را میبینیم و حکم بوجودش میکنیم اما حقیقت جوهرش را نمیدانیم و دریا را می
بینیم اما عمقش را و منتهایش را نمیدانیم و امر او بالاتر است از این امثال ها و مثلها قاصر است از او و اما عقل را راهنمای
کند بسوی معرفت او اگر گویند که چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او گوئیم برای آنکه اوهام و عقول قاصرند از
رسیدن بساحت جلالت و عظمت او و چون از اندازهٔ خود تجاوز کرده اند و طلب معرفت او نموده اند و میخواهند احاطه بکنه
او کنند با آنکه عاجزند از ادراک او هر چند که در خفا از او پست ترند لهذا حیران شده اند و هر یک بنادانی سخنی
گفته اند از جمله چیزها که پست تر از ذات اقدس او است و عقل عاجز است از معرفت آن این آفتاب است که می بینی که
بر عالم طالع میشود و کسی حقیقت او را نمیداند و باین سبب فلاسفه در حقیقت آن سخنهای مختلف گفته اند که فلکی ا
میان تهی و مملو از آتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از آن ساطع میشود و بعضی گفته اند مانند
ابر است و بعضی گفته اند آبگینه است و قبول حرارت از عالم میکند و شعاع بر عالم میافکند و بعضی گفته اند

جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد میشود و بعضی گفته اند اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده و بعضی گفته اند جوهر پنجم است بغیر عناصر چهارگانه باز در شکلش اختلاف کرده اند بعضی گویند صفحهٔ عریضی است و گروهی گویند که کرهٔ مدحرج است همچنان در مقدارش اختلاف دارند بعضی گمان کرده اند که بقدر زمین است و بعضی گفته اند کمتر از زمین است و بعضی گفته اند که از جزیرهٔ عظیمه بزرگتر است و اصحاب هندسه میگویند که صد و هفتاد برابر زمین است پس اختلاف اقوال در آفتاب دلیل است بر آنکه حقیقتش را درست نیافته اند و بگمان سخنها گفته اند هرگاه که آفتاب دیده میشود و حس ادراک آن میکند و عقول حکماء از حقیقت آن عاجزند چگونه توانند یافت حقیقت خداوند زیرا که بحس در نیاید و عقل و وهم بساحت عزتش راه نیابد **مترجم گوید** که آنکه در حقیقت شمس میان متأخرین حکماء که اقوال ایشان مستدل است مشهور آنست که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه و در شکلش مشهور کرویت است و در مقدارش آنکه صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمن است و اقوال قدمای حکما سستی در این زمان متروک است پس **حضرت** فرمود که اگر کسی گوید که چرا از خلق پنهان شد جواب گوئیم که مستتر و پنهان شدن ذات مقدسش بآن معنی است که باراده خود استتار کرده است چنانچه پادشاهان یا دیگران بدر و پردها و دیوار پنهان میشوند از رعیت خود بلکه معنیش آنست که ذات مقدسش از آن لطیفتر و رفیعتر است که عقل ادراک او تواند کرد چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات او است ادراک آن بفکر و نظر میسر نیست اگر گویند که چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک اوهام گوئیم که چیزیکه خالق هر چیز باشد میباید که در صفات مباین همه باشد و بالاتر از هر چیز باشد اگر گویند چه معنی دارد لطیف و متعالی بودنت و جواب گوئیم که سؤالی که در اشیا کنند و طلب معرفت او نمایند بچهار وجه میتواند بود اول آنکه بدانند که موجود است یا نه دوم آنکه بدانند کنه حقیقت ذاتش را سوم آنکه بشناسند چگونگی و صفات او را چهارم آنکه بدانند علت و غایت وجودش را و هیچیک از این وجوه را در خالق نمیتوان دانست بغیر آنکه موجود است و اما کنه ذات یا کنه صفات پس دانستن آنها از محالات است و طلب معرفت در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شانه علت همه چیز است و او را علت نیست و غایت در چیزی میباشد که معلول علت باشد و علم آدمی بآنکه خدا موجود است مستلزم آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بدانند بلکه در تصدیق بوجود تصور بوجهی از وجوه کافیست و هم چنین امور دو جانبه لطیفه را میدانیم که موجودند

۸۴ وحقیقتش را نمیدانیم اگر گویند که از قصور علم با وچنان وصف میکنید او را اگر گو با هیچ وجه معلوم نیست جواب
گوئیم که از جهت کنه معرفت چنین است و احاطه بکنه ذات و صفات او میسر نیست ما را از جهت دیگر بما از هر چیز
نزدیکتر است و آثارش در ما از همه چیز واضحتر است بدلائل و براهین وجودش از همه چیز هویداتر است پس
او بیک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست و بیک جهت چنان غامض است که احدی را با حقیقت معرفتش
راه نیست و عقل نیز چنین است که بشواهد ظاهر است و بذاتش مستور است و اما اصحاب طبایع میگویند که طبیعت کار را
بفایده نمیکند و سعی میکند که هر چیز را بمنتهای کمالش برساند جواب ایشان این است که طبیعت را که چنین حکمتی عطا
کرده و وقوف بر حقایق اشیاء و کمال ایشان داده که زیاد از زمان قابلیت هیچ چیز و عقول بعد از تفکر بسیار بحقایق
بسیار پی نبرده‌اند پس اگر طبیعت را چنین شعور و ادراکی که ورای عقول کافهٔ خلق است قرار میدهند پس
اقرار کرده‌اند بآنچه انکار کرده‌اند و بصانع حکیم علیم قائل شده‌اند و لیکن در نامش خطا کرده‌اند اگر طبیعت را
بیشعور و اراده میدانند چنانچه ما میدانیم پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین حکمت بطبع عدیم الشعور
امری است واضح البطلان و هر ذره از ذرات ممکنات بزبان حال فریاد میکنند که من صانع حکیم قدیم علیمی دارم
طایفه از زنادقه انکار عمد و تدبیر در اشیا کرده‌اند و گمان کرده‌اند که باتفاق واقع میشود و عالم را مدبر حکیمی نیست
و از جمله چیزها که حجت خود قرار میدادند آن بود که گاه هست از نتاج فرزندان برخلاف مجرای عادت متولد
میشوند مانند آدمی که یک عضوش ناقص است یا یک عضوش زاید است یا با خلقت انسان بوجود میآید پس
اینها را دلیل میکردند بر ابطال مدبر حکیم و ارسطاطالیس حکیم رد کرد بر ایشان و گفت چیزی که گاهی بنا بر عارضی
چند که در رحم حادث شود بعلتی آید منافات ندارد با آنکه عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع
میشود البته مدبر حکیمی میباید **و تو ای مفضل** می‌بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و بر
یک منهج میباشند که در دست دو پا و پنج انگشت پیدا میشوند و آنچه نادر است برخلاف این واقع میشود بسبب علتی است
که در رحم حادث میشود یا در ماده که جنین از آن بهم میرسد عارض میگردد چنانچه بلا تشبیه صانعی که خواهد
صنعتی را بعمل آورد و باعتبار نقصی و علتی که در آلات و ادوات او هست نوع دیگر شود و این منافات
با حکمت و تدبیر صانع ندارد اگر گویند که خدا قادر بود که این علت را از رحم و از ماده زایل گرداند که صنعی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

خاتمه کتاب

الحلقه فرزند متولد شود جواب بگویم که برای آن نکرده که مردم بدانند که اشیا بمحض طبیعت بعمل نمی‌آید
که همیشه بر یک نهج باشد و غیر آن نتواند بود بلکه به تقدیر و عمد صادر میشود از خالق حکیم مبین که
گاه چنان میکند گاه چنین و استدلال کنند بر آنکه همه محتاجند بایجاد خالق و قدرت او تا بنهایت
کمال خود برسند فتبارک الله احسن الخالقین ای مفضل بگیر آنچه بتو دادم و حفظ کن آنچه بتو
بخشیدم و حمد کن نعمتهای او را و شکر پروردگار خود را و مطیع دوستان او باش بتحقیق که شرح کردم
برای تو از ادله بر خلق و شواهد صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل پس تدبر کن در آن و عبرت
بگیر از آن من گفتم ای مولای من بقوت تو بر فهم و حفظ اینها میتوانم بیاری تو پس دست مبارک خود را بر سینه من
گذاشت و فرمود که حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن انشاء الله تعالی پس غشی بر من عارض شد
و افتادم چون بهوش آمدم فرمود چگونه می‌یابی خود را ای مفضل گفتم بیاری و تقویت و تایید مولای خود
از کتابی که نوشته بودم و همه در نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود میخوانم و مولای خود را
حمد و شکر میگویم چنانچه سزاوار است پس فرمود ای مفضل فارغ گردان دل خود را و جمع کن بسوی
خود ذهن و فهم و عقل و اطمینان خود را و بزودی القا خواهم کرد بسوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین
و آنچه خدا خلق کرده است در آنها و در ما بین آنها از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه و صفوف و
مقامات و مراتب ایشان تا سدرة المنتهی و سایر خلق از جنیان و آدمیان از زمین هفتم و آنچه در
زیر ثری است تا آنچه اکنون فرا گرفته جزوی از اجزای آن باشد هر وقتیکه خواهی برو و بیا و با ما مصاحبت
در حفظ و حمایت خدائی و تو را نزد ما مکانی هست و دلهای مؤمنان تو را میطلبند مانند تشنه
که آب طلب کند و آنچه بتو وعده دادم از من سؤال مکن تا خود بگویم بتو ای مفضل مفضل گفت
برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی برنگشته بود تا اینجا
منتهی شد بدست مؤلف حقیر محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن سیئاتهما

برحسب فرمایش آقا یار اخوان کتابچی تحریر شد

۵۰۰ ریال

۱۳۴۳

هذا این کتاب توحید مفضل

تعلق دارد به شیخ حبیب‌الله زوی

قمری ۱۳۷۱ شمسی ۱۳۳۱ الاحقر حبیبی زوی

هذا این کتاب

ن والقلم وما یسطرون

نقد الاسلام

به کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

مراتب فوق صحیح است

حبیبی زوی

۲۶ ربیع الاول

Mineurs

Charpentiers-Menuisiers Européens

Maçons Iraniens

M. P.

Manoeuvres M. A.

Chefs d'Equipes

Surveillant

Chef de Chantier

Rapport Journalier N°

Observations

Page le

COMPAGNIE GENERALE DE CONSTRUCTIONS ET D'ENTREPRISE "COGECO" S. A.